

B. I
35

B. I
35

Sl. no. 030520



A.I.
55

مباني اللغة

يعني

صرف و نحو لغت چغتاي

تأليف

ميرزا محمد مهدي خان استرآبادي

مصنف تاريخ نادري

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي لا يستقصي حمدة بلغات مختلفة و السنة شتى -
و خلق السموات و الارض في ستة ايام لا ترى فيها عوجا ولا امنا - ولا
يوصف ذاته باين و كيف و حيث و متى - ولا تأخذة السنة ولا تعلطه
الاسنة تبلا و تبلا - و الصلوة على كلمة الله العليا - الذي نزل عليه الكتاب
بلسان عربي مبين - و نطق بالحق بشيرا و نظيرا للعالمين - و السلام
على آله و اصحابه الذين لا يحتاج صدق مقالهم الى الشاهد و البرهان -
و يتصف عندهم كل اللسان بكل اللسان - اما بعد چون بنده حقيق محمد
مهدي غفر ذنوبه از مباني حال بخواندن اشعار امير نافذ الامر كشور
بلاغت گستري و سخن آرائي امير علي شير نوائي شوق تمام و بدانستن
انكلام ميل ما لا كلام داشت - بعد از انكه في الجملة تتبعي حاصل شد منوي
خاطر گشت - كه لغات مشكله آنها را جمع سازد و بر معاني آن لغات كتابي

پودازد - اگرچه دو نفر رومی که اسم شان در تالیف شاه مذکور نیست و طالع نام هروی و فراغی و ندر علی و میرزا عبد الجلیل نصیری و بعضی از لغت فهما این فن کتابها بر لغت نوائی مدون ساخته اند - اما چون در کمال اختصار بود و اکثری از لغات را که معنی آن معلوم ایشان نبوده تجاهل کرده بذکر آن نپرداختند - و آنچه را هم بسک تحریر کشیده اند بعضی از صحت خالی و بعضی جا اشعار را از نسخه سقیم غلط خوانده اند - و بمحض قیاس معنی بران قرار داده - همان شعر غلط را شاهد مدعا نموده اند - و برخی را که هم درست نوشته اند - فرقی میان ماضی و مستقبل و فاعل و مفعول نکرده اند - لهذا این کمینه در عهد دولت قان اعظم و خافان اکرم خدیو سلیمان جاه شاهنشاه سکندر دستگاه داور مهر افسر فلک مقدار نادر شاه افشار با وصف مزاولت خدمت سلطانی و اشتغال بمشاغل دیوانی که در سفر و حضر ملازم حضور و بامر وقایع نگاری و ضبط صادرات امور و عرض مطالب جمهور و تحریر فرامین و انجام مهم نزدیک و دور مامور بود بجمع و تالیف این نسخه پرداخت - و آنرا بترتیب حروف تهجی مرتب و هر حرفی را بحركات ثلث مبدؤ ساخته - هر بابر مبتدی بر چند حرف نمود - مثل ایفکه نوشت - کتاب الالف باب المفتوحات بحرف الالف مع الالف الی اخرها - و بنمای اشتقاق را بر صیغی که علامات آنها قیاسی بود گذاشته آن صیغ را در ذیل مشتقات مذکور ساخت - و هر یک که سمعی بودند در تحت جوامد نگارش داده هر کدام را در محاش علیحده ذکر نمود - تا طالب در وادی مقصود قدم فرسای تعب نکشته بطریق اسهل پویه گر عرصه طلب و نایل بسر منزل مطلب گردد - و بنابر صلابت الفاظ و معیوبت لغات آنرا بسنکلاخ موسوم و بعضی از اشتباهات مؤلفان سلف را نه از راه نکته گیری و اعتراض که شیوه حریفان

و رسم ستم ظرفانست - بلکه از برای تصویب ارای طالبان بدون اغماض در مقام خود ایراد کرد - تا حجاب تفاض مرتفع و ماده شبه مذهب گشته حمل بر ترک و سهو مؤلف و تعدد و اختلاف معانی نکرده و لغات مختلعه و الفاظ مبتدعه ایشانرا لفظ و معنی جداگانه تصور نمایند *

مقدمه

اگرچه بقاعده لغت نویسی بایست که همه جا در حرف پ و چ و ک قید عجمی و عربی و در حرکات حررف ذکر اشباع و بلا اشباع شود - اما چون حضرت نوائی که فرید زمن و استاد این فن بود مراعات این معنی نکرده در دیوان خود جیم عجمی را با جیم عربی و حرکات مشبع را با غیر مشبع قافیه کرده - چنانکه در ذیل رسم چهارم از مبنا ششم در تحت قواعد متفرقه با شواهد نگارش خواهد یافت - لهذا فقیر نیز در بعضی جا از ذکر آنها اغماض نموده مقید بعجمی و عربی و مستبع و غیر مشبع نساخت - و چون از بگیه توران و اهالی ماوراءالنهر بعضی الفاظ را مثل کورماک و کیتماک و کیلماک و اشباه آنها با کاف عربی تلفظ می نمایند - و ترکمانیه و اهل خوارزم همان الفاظ را بدستور عجم با کاف عجمی مذکور میسازند - لهذا قول هر دو فرقه را صحیح دانسته در حرف کاف نیز بقید عجمی و عربی نپرداخت - مگر در بعضی جا که با حرف عجمی یا باشباع معمول به فریقین و قید آن لازم بود - و بذایر اینکه در این تالیف مقصود بالذات حل لغات کتب منظومه و منظومه حضرت نوائی بود - و بعضی از لغات مغزلیه و رومیه بالعرض ذکر شده - از شواهد آنچه را که مشاطه فکر اعجاز نمای آنجذاب زیور بسته بود مستغنی از ذکر اسم او دانسته قید نکرد - و اسامی شعری دیگر را که رابطه جوی حریم این محفل و هودج کش

لیلی این مجمل بودند - بمعرض بیان در آورد - و آنچه از گذب نظم و نثر آنحضرت به نظر این کمینه رسیده که لغات آنها در این تالیف مذکور است - دوازده جلد منظوم و نه جلد منثور است - اما المنظوم غرایب الصغر - و نوادر الشباب - و بدیع الوسط - و فواید الکبر - و حیرت الابراز - و فیهاد شیرین - و لیلی و معجون - و سبعة سیارة - و سد سکندری - و لسان الطیر - و اربعین منظوم و نظم الجواهر - اما المنثور محبوب القلوب و میزان الاوزان - و خمسة المتحیرین - و نسایم المحبة - و تاریخ الانبیاء - و تاریخ ملوک عجم - و مجالس الفایس - و مناجات - و وقفنامه مدرسه اخلاصیه *

و چون میخواست که این تالیف شامل لغات مشکله فارسی و عربی بعضی از آنها نیز باشد - تا بر مطالعه کثندگان ابهامی باقی نماند - و تمیزی هم در میان هر سه لغت بعمل آمده باشد - لهذا در آخر کتاب تبدیلی قرار داده لغات فارسی و عربی دوازده جلد منظوم را که اهم بود - در ذیل آن اجمالاً بحدف شواهد مذکور ساخت - مگر بعضی از لغات که در فرهنگها مذکور نبود - و قید شاهد آنها لازم می نمود - و از منثورات بذکر لغات فارسی و عربی محبوب القلوب که با اکثر طباع مرغوب بود اکتفا نمود - اگرچه فراغی در تالیف خود نوشته که چون الفاظ ترک از میزان و مصدر عاریست بنای کتاب خود را بر استشهد از شعر قدما گذاشتم - اما قول او از روی تتبع و تحقیق نیست - وجه شایسته اذعان و تصدیق نه و الحق ضوابط و قواعدی که در لغت ترک معین و مقرر است - نه در لغت فارس هست - و نه در لسان عرب - و تمام صیغ آن موافق است با ضابطه علم ادب - از آنجا که دانستی آنها بر طالبان لازم بود - آن ضوابط و قواعد را در ضمن یک ترمیم و شش مبدا مرقوم و بشواهد و حجج مبرهنی او معلوم ساخته آنرا بمبانی اللغة

موسوم نمود - و چون الی الآن کتابی باین نحو بصرف همت احدی بر صرف و نحو لغت ترک تألیف نگشته - و تا این زمان نسخه بر این سیاق بر قواعد صیغ و آداب اشتقاق آن تصنیف نیافته - اولین رساله ایست که کلک مولف بهمدستی توفیق از روی استقرا و تحقیق پرداخته - هرگاه قصوری و فتوری واقع شده باشد توقع از ناظران آنکه بخامنه لطف اصلاح نمایند *

توصیف

اگرچه در لغت عرب مصدر اصل کلام و ماخذ اشتقاق صیغ است - اما در لغت ترک فعل امر قایمه و استوانه صیغ می باشد - و علاماتی که از برای هر معنی موضوع و مقرر است هریک بر فعل امر ملحق گشته بالحقاق آن علامت معنی مختلف و بمعنی دیگر منصرف میگردد - و در وضع و اساس هر صیغه تغییر راه می یابد سوای فعل امر - که در هر حال بر حال خود باقی و جمیع علامات بدان راجع است - مثل آل و اور و کیت و کیل که فعل امر است - هرگاه خواهند که مصدر بنا کنند ماق و ماک - که علامت مصدر است - بر آنها الحاق نموده آلمات و اورماق و کیتماک و کیلماک میگویند - و اگر فعل ماضی اراده نمایند دی و تے بر آنها منضم ساخته - آلدی و اوردی و کیتتی و کیلدی میخوانند - و علی هذا القیاس و در سیاق کلام جغذای صیغ مشتقه آنست که چون علامت ملحقه را ازو حذف کنند - فعل امر از آن صیغه باقی ماند - و آنچه جایز برای این باشد جوامد خواهد بود - و گاه هست که علامتی بر علامتی دیگر انضمام یافته معنی علامت سابق را از آن لفظ منسلخ و بمعنی دیگر منصرف میگرداند - مثل رای مهمله و دور که علامت

فعل مضارع است بقاعده مقرره بر فعل امر الحاق یافته فعل، امر را مفید معنی استقبال میسازد - و غان و گان بر فعل مضارع علاوه گشته معنی استقبال را ازو مسلوب نموده بمعنی مصدر و فاعل و غیره منقلب می سازد - و باید دانست که بنای استعمال صیغ از دو قسم بیرون نیست - یا با قاف و غین است یا با کاف - و این هر دو قسم باید از روی سماع و اختبار باشد - نه از روی قیاس و اختیار - هر چند که فراغی در نالیف خود نوشته که ذکر قاف و کاف تخییر است - و طالع هروی نیز بتقریب ذکر معنی آلعوجی نوشته که غین معجمه یا کاف بطریق تخییر بر اسم فاعل داخل میشود - مثل قیلغوجی و بیلگوجی - اما قول هر دو خالی از ربط و ناشی از سهر و خبط است - زیرا که لفظ قیل که صیغه امر است یعنی بکن قافیست و تمامی صیغ آن با قاف و غین اشتقاق می یابد - مثل قیلماق و قیلغای و قیلغوجی و اخوات آنها - و بیل یعنی بدان کافی است - و صیغ آنها با کاف مذکور میگردد - مثل بیلماک و بیلگای و بیلگوجی و اشباه آنها و تغیر و تخییر را در آنها بهیچ وجه راه نیست - چنانکه انشاء الله بتفصیل ذکر خواهد یافت *

• مبنا اول در بیان وجوه صیغ و آن

مشمول است برده باب

باب اول در بیان مصادر

اگرچه نظر بضابطه کلیه فعل امر چون ام الصیغ است بایست مقدم ذکر شود - لیکن بقایر اینکه در عربیت مصادر تقدم داشت - تا سبباً له در این لغت نیز ذکر مصادر را مصدر ساخت - و انرا مبتنی بر دو فصل نمود *

فصل اول در مصادر صریحه و آن مشتمل است بر دو قسم *

قسم اول آنست که بمعنی مصدر موضوعیت و آن ماق و ماک است که در ذیل ترمیف بیان شد - همچنانکه در لغت فرس مصدر آنست که در آخر آن دال و نون یا تا و نون واقع شود - مثل زدن و بستن در لغت ترک آنست که در آخر آن ماق و ماک واقع شود - مثل آماق بمعنی گرفتن - و کیتماک بمعنی رفتن * قسم دوم آنست که بمعنی دیگر موضوعند اما بمناسبت مقام بمعنی مصدر هم استعمال می شوند - و آن بر دو نوع است - نوع اول صیغ است - از انجمله قسم اول فعل مضارع است - مثل بارور یعنی می‌رود - و چیکار یعنی میکشد - و آغزیر یعنی درد میکند - اما بمعنی مصدر و فاعل هم می آیند - چنانکه بارور را بمعنی رفتن گوید *

بسکه قان باردی الم لار یوزلانیب هر داغیمه
ضعف افراطی یاقینلاشتوردی بارور چاغیمه
و همچنین چیکار را بمعنی کشیدن در سبعة سیاره فرماید * * شعر *
قطره ایچکونجه دست رس منگا یوق * غیر دریا چیکار هوس منگا یوق
و نیز آغزیر را بمعنی درد کردن استعمال نموده الشاهد علیه * * شعر *

تندین اوتونگنی چیکسالار آغزیر دین ایرماس شیونیم
اندین قیلور مین نوحه کیم آبرو توشار جاندین تندی

قاعده - باید دانست که صیغه مضارع هرگاه با ضمائر منفصله انضمام یابد افادۀ معنی مصدر میکند - مثل باروری رفتنش و چیکاری یعنی کشیدنش و آغزیری یعنی درد کردنش؛ و همچنین است بارورنگ و چیکارینگ و آغزینگ - و اگر با ضمائر منفصله استعمال شود بمعنی

مصدر نمی آید. - و همان بمعنی مضارع می آید - مثل اینکه گویند
 بارورمین یعنی میروم - و چیکارمین یعنی میکشم - چون با میم ضمیر
 متکلم و حده جمع شود - اگر حرف را که علامت مضارع است مضمومه
 یا مکسوره با میم ترکیب یابد دستور افاده معنی مصدری میکند - مثل
 بارورم بضم را یعنی رفتنم و چیکاریم بکسر را یعنی کشیدنم و اگر مفتوحه
 بمیم ضمیر اضافه شود همان افاده معنی مضارع می نماید - بارورام
 یعنی میروم و چیکارام یعنی میکشم - و علی هذا القیاس دیگر صیغی
 است که بمعنی حال استعمال می شوند - مثل آقا را و توکولا که آنها را
 بمعنی سفید شدن و ریختن گویند *

* شعر *

آقا را باشلادی باش و توکولا باشلادی تیش

سفر یراقینی قیلغیل که توشنی باشینگا ایش

و از صیغی که بمعنی حال موضوعست قسم اول آن افاده معنی
 مضارع و امر غایب نیز میکند - چنانکه در ذیل باب دهم در بیان حال
 خواهد آمد - دیگر صیغه مفرد مغایب (sîc) است از فعل مضارع منفی -
 مثل چیتماس یعنی بیرون نمی آید - و ایشیتماس یعنی نمی شنود -
 و آچماس یعنی نمی کشاید - و کورماس یعنی نمی ببیند - و هرگاه
 با حرفی انضمام یابد بمعنی مصدر منفی می آید - الشاهد علی الاول *

* شعر *

چیق نوائی قاریدینگ حرمت ایله میکده دین.

سودراتورار کیشی چیقماسلیغ ایتیپ بولسا قاشانگ

الشاهد علی الثانی *

* شعر *

قبارما ای شیخ نپوانینی ایشیتماس دیب پند

کم سیننگ پندینگ ایشیتماسلیک انکا پند اولمیش

الشاهد على الثالث *

* شعر *

یار آغیز اچماسغه دریم سون عالی تاپتیم سب
کوپ جوجونلرمدین یا پوشمیسلاز مکر اول بکی لب .

الشاهد على الرابع *

* شعر *

اول شوخ که میدان ساری کورگانه سالور تیغ

کورماسکا سالور ییتسا نوائی ساری عمدا

و بمعنی فاعل منفی هم می آید - چنانکه در ذیل فاعل بیان خواهد شد -
نوع دوم علامت است - از آنجمله لفظ قان و کان است که بطریق
قیاس افادۀ معنی مصدر و فاعل میکند - اما در بعضی الفاظ بمعنی
ماضی و در بعضی بمعنی مفعول می آید - و استعمال آن بر دو گونه
است - اول آنست که در آخر فعل امر در می آید - مثل ساچغان که
بمعنی افشاندۀ و افشاندۀ باشد و بمعنی افشاندن گوید * شعر *

خورده ساچقاندین چمن ملکیدا سلطان بولدی گل

غنچه قانلیغ کونکلیگا سا لغان گره امساک ایمیش

و همچنین است کیلگان که بمعنی آینده و آمده است - و بمعنی آمدن

هم آمده چنانکه گوید *

* شعر *

کوزوما کیلماس اوچرون کیلگاندا اول یوز الیمه

نیجه یخشی انگلاماس کیسم کوز قویاشغه اوتروردور

نایدۀ بدانکه اتراک روم و ایران هرگاه خواهند که باین صیغه تکلم
کنند اگر فعل امر آن مسکونۀ الاخر است مثل آغان و کیلگان غین و کافرا
معدوف و سکون حرف آخر فعل امر را بحرکت مبدل ساخته آن
و کیلن میگویند - چنانچه گفته میشود - و آنرا یعنی در گرفتن و کیلندا

یعنی در آمدن - و اگر حرف آخر فعل امر متحرک باشد - مثل باشلان
و اوقوغان و دیگان بدستور غین و کافرا ساقط ساخته بدل آن یای حقی
مفتوحه در آورده باشلان و اوقوین و دین میگویند - باشلایندا یعنی
در شروع کردن و اوقویاندا یعنی در خواندن - و دیاندا یعنی در گفتن -
و علی هذا القیاس * دویم آنست که در آخر فعل مضارع در آید -
مثل اوزاتور و اوزاتادور که غان بر آنها ملحق شده بمعنی راهی کفنده -
و راهی کرده می آید - اما بمعنی راهی کردن هم مستعمل است -
چنانکه شاهد بر اول را در سبعة سیاره در داستان مسافر اقلیم رابع بمعنی
مصدر گوید * شعر *

اوزاتورغان زمانی اتلاندی * چون اوزانتی و ثانیغه یاندی
و این نوع قلیل الاستعمال است - زیرا که در جمیع مولفات جناب نوائی
زیاده بر این شعر شاهی بنظر نرسیده - و بنای استعمال بر صیغه ثانی
است که اوزاتادورغان باشد - و همچنین است کیلور و کیلادور که بالعاق
لفظ کان افاده معنی مذکور می نماید - چنانکه شاهد بر ثانی را در نسایم
المحبه در ذکر خواجه عبد الرحمن کهواره گر بمعنی آمدن فرماید - که
کینت اهلی مولاناغه دیدیلار که خواجه سزنیگ کیلادورگانیگنر جهنی
دین فلان خراسدا بیرچوقورغه کریب تور و در صیغ کانی هم بنای استعمال
بر صیغه ثانی است که عبارت از کیلادورگان باشد - و کیلورکان قلیل
الاستعمال است - دیگر میش است که علامت مفرد مغایب است
از فعل ماضی - و در بعضی از صیغ علامت مفعول و ماضی مجهول است -
که یای مصدری بران ملحق ساخته بمعنی مصدر استعمال می نمایند -
مثل اسرامیش یعنی نگه‌داری و یاسامیش یعنی ساختگی و این
طریقه مغولیه است *

تکماً بدانکه اتراک اسماء ذوات و صفات را خواسته اند - بصیغ
 فعلی تکلم کنند - سه حرف را اختیار و اشتقاقاً بر آنها قرار داده اند -
 حرف اول لا ست - مثل باشلاماق یعنی از سر گرفتن - و تیشلاماک
 یعنی بدندان گرفتن - و در بعضی جا لفظ فارسی را هم با این حرف
 مرکب و مترک ساخته استعمال نموده اند - مثل کمارلاماق بمعنی
 گماشتن - چنانکه در نسایم المحببه در ذکر منصور حلاج بمعنی امر گوید
 که استادی ابو عمرو بن عثمان مکی انی فارغادی کیم الهی پرآونی انکا
 کمارلاکیم انینگ ایاغین کیسکای و دارغه تارتغای - و از این قسم است
 گذارلاماق بمعنی ادا کردن - چنانکه در ذکر ابوالعباس ارزیزی بمعنی
 ماضی گوید که پرکون نماز پشن نی گذارلادی و باشینی مرتفعه
 تارتتی چون نظر قیلدوق اوتوب ایردی - و نیز در ذکر عبدالرحمن بمعنی
 ادا کند گوید - که شیخ تاشیغه کیلیب توراندا میکان محلهدا تیلا
 کایدورکه حم گذارلاغای - و از این نوع است هوسلانماق چنانکه بصیغه
 ماضی گوید *

* شعر *

سلامت هوسلاندي شيخ و ساغندي

که زهد ریا ینگیلغ آسان ایدور بر

حرف دوم داست مثل یولد اماق یعنی براه انداختن - و اوگوداماک
 یعنی پینکی زدن - حرف سیم راست مثل مونگراماق یعنی محزون
 شدن - و تیلبه راماک یعنی دیوانه شدن - و گاه هست که بالفظ فارسی
 هم ترکیب می نمایند - مثل گذاراماق یعنی متعفن شدن - و همچنین
 است مشتقات آنها *

قاعده از مصادر اعم از آنکه امرش - احادی باشد - مثل دیماک
 بمعنی گفتن - و یماک بمعنی خوردن - و یائنائی باشد مثل قیلماق

بمعنی کردن - یا ثلاثی باشد - مثل ایشیتماک بمعنی شنیدن - از ابواب
 عشرة منشعبه که در لغت عرب مستعمل است در لغت ترک زیاده
 بر معانی ابواب ثلثه که در ذیل مرقوم میگردد بنا نشده - و هر سه باب
 سماعیست - اول معنی انفعال است و استعمال آن بر شش نوع است -
 نوع اول آنست که با لام مستعمل است - مثل توتولماق یعنی گرفته
 شدن - و یییاریلماک یعنی فرستاده شدن - نوع دوم آنست که
 با نون مذکور میگردد - مثل باغلانماق یعنی بسته شدن - و کورولماک
 یعنی مرئی شدن - نوع سیم آنست که جایز الوجهیانست بالام و نون
 هر دو استعمال می شود - مثل یاسالماق و یاسانماق یعنی ساخته شدن -
 اما تفاوت در معنی این است - که اگر ساختن از جانب غیر باشد
 بالام - و اگر فی نفسه باشد با نون مذکور میگردد - چنانکه شاهد لایمی را
 در خسرو شیرین در اتمام قصه چنین گوید *

یا ساردا بولسا هر صنعت غه مشغول
 یا سالغاج بولغوسی عشرت غه مشغول

و شاهد نونی را بمعنی خود سازی در قسم سیم از محبوب القلوب گوید -
 که ایرانلار یاسانماقی که نمایش اوچون درر خاتونلار بین انماکی درر -
 و ایزین قبیل است اورولماق بمعنی زده شدن - و ارونماق بمعنی خود را
 باین و آن زن - و مانند اینست قیلیملاق و قیلینماق یعنی کرده شدن -
 چنانکه شاهد لایمی را در قسم دوم از محبوب القلوب در ذکر عشق فرماید
 که اگر کتابلار تصنیف قیلیلسا و معجلدار ایتیلسا و شاهد نونی را در نظم
 الجواهر در باب شباب گوید *

قاری لیغ ایورر کونکلیگا سینماق حسرت
 جاییغه قاری لیغنی قیلینماق حسرت

نوع چهارم آنست که بالام و بدون لام بهر دو طریق مستعمل است -
 مثل ایریلماک و ایریماک که هر دو بمعنی گذاخته شدن باشد - چنانکه
 شاهد بر اول را در سد سکندری بصیغه ماضی گویند * شعر *
 چوبیدرینک ایکی لعلینگا نوشخند * اویات تین ایریلدی اریردا قند
 و شاهد بر ثانی را بصیغه مضارع فرمایند * شعر *

عشقینک اوتین گرنوائی دیساکیم ایلامی رقم

سوزیدیسن کویار قلم قورور قرا ایریردوات

نوع ششم آنست که هم بانون و هم بدون نون استعمال میشود - مثل
 قالدیماس و قالماس یعنی نمی ماند الشاهد علی الاول * شعر *

تاکیم اول گل سیز بولوت ینگلیغ هوائی بولمیشام

بزم عیشی یادیدین اشکم قالدیماس باده دیسن

و گاه هست که لام و نون جزء کلمه واقع میشود - مثل قونولماق بمعنی
 خلاص شدن - و تالپماق بمعنی اضطراب کردن *

دویم معنی مفاعله است و علامت آن حرف شین است که
 بکلمه داخل میشود - مثل اوروشماق یعنی بیکدیگر زدن - و توتوشماق
 یعنی همدیگر گرفتن - و کوروشماک همدیگر دیدن - و گاه هست که شین
 زاید بر کلام از برای تزیین سخن داخل میشود - مثل قوروشماق بمعنی
 خشک شدن که مرادف قوروماق است - و یاروشماق بمعنی روشن
 شدنست که مرادف یاروماق است - چنانکه در ذیل متبذاه چهارم
 در ضمن زواید با شواهد مذکور خواهد شد - و گاه هست که شین جزء
 کلمه اتفاق می افتد - مثل توشماک بمعنی افتادن که هرگاه خواهند
 که صیغه مفاعله از آن بنا کنند توشوشماک میگویند - یعنی بهم در افتادن *

سیم معنی تفصیل است - که عبارت از متعدی باشد - و این در تحت ضابطه نیست - که استقضا تواند شد زیرا که متعدی هر مصدری بیک نحو بنا میشود - چنانکه فوتوماق بمعنی خلاص شدن را فوتقارماق - و تویماق بمعنی سیر شدن را تویمارماق - و جومماق بمعنی غوطه زدن را جومورماق - و توغماق بمعنی زائیدن را توغورماق - و یازماق بمعنی خطا کردن را یا زغورماق - و آزماق بمعنی راه گم کردن را از غورماق - و تامماق بمعنی چکیدن را تا میزماق - و آتماق بمعنی روان شدن را آقیزماق - و چوکماک بمعنی فرو نشتن را چوکارماک - و کینماک بمعنی رفتن را کینارماک - و کچماک بمعنی گذشتن را کچورماک - و کوچماک بمعنی کوچیدن را کوچورماک نیز میگویند - و تعدی اکثری از مصادر بلفظ دور و تور و تایی قرشت بنا شده - چنانکه اورماق بمعنی زدن را اوردورماق - و سورماق بمعنی مکیدن و پرسیدن را سوردورماق - و توتماق بمعنی گرفتن را توتنرماق - و اتماق بمعنی انداختن را اتنورماق - و اوچرماق بمعنی دوچار شدن را اوچراتماق - و سودرماک بمعنی بر زمین کشیدن را - و سودراتماک می نامند - و در بعضی الفاظ که التقاء تأیید واقع میشود - یک تارا خذف می نمایند - مثل اینکه تاتماق بمعنی چشیدن را تاتورماق و باتماق بمعنی خابیدن را یا تورماق میگویند - اما در بعضی الفاظ سقاط جایز نیست - مثل متعدی اتماق و توتماق که آنرا البته اتنورماق و توتنورماق باید گفت - چنانکه در فوق مذکور شد - و بعضی جانهیز دال و تارا از دور و تور محذوف و حرف اخر فعل امر را مضموم و برای مهمله منضم می سازند - مثل آشماق بمعنی گذشتن - و قاجماق بمعنی گریختن که متعدی آنها را آشورماق و قاجورماق میخوانند - و بعضی جا حذف جایز نیست - مثل الماق و چالماق که بمعنی گرفتن و فواختن - که متعدی

آنها را - البته اولتورماق و چالدورماق باید مذکور ساخت - و گاه هست که لفظ دور و تور جزء کلمه واقع میشود - مثل قودورماق بمعنی دیوانه شدن و اولتورماق بمعنی نشستن - و اولتورماک بمعنی کشتن - هرگاه خواهند که متعدی ازان بنا کنند قای قرشت بران ملحق ساخته قودورتماق و اولتورتماق و اولتورتماک میگویند - چنانکه شاهد بر ثالث را به صیغه جمع مخاطب از فعل امر در مقاله هجدهم در حیرت ابرار گوید :

* شعر *

معانی سپاهینی جان ملکیدین

نی جان ملکیدین لا مکان ملکیدین

یاساق پر له یتکورتایین فوج فوج

که توتسون چریک نی حسیض ونی اوج

و همچنین است تیریتماک بمعنی زنده کردن - که متعدی تیر یلماک است - اما تیریتلورماک اولوکفی مشکل ایور * و همگی این قواعد سمعی است - من البدایع - بدانکه مصادر چون بمیم ضمیر متکلم وحده اضافه شوند - نظر بقاعدۀ کلیه که در ذیل رسم چهارم از مبدا ششم نگارش خواهد یافت - حرف آخر علامت مصدر مکسوره اضافه شود - در آنصورت افادۀ معنی مصدر میکند - مثل آماغیم یعنی گرفتیم - و کیلماکیم یعنی آمدیم اما اگر بضم غین و کاف مذکور شوند افادۀ معنی مضارع منفی خواهد کرد - مثل آماغوم یعنی نخواهم گرفت - و کیلماگوم یعنی نخواهم آمد - و غوم و گوم از جمله علامت جداگانه اند که در ذیل باب دهم مذکور خواهد شد *

قاعده - بدانکه قافی و کافی بودن مصادر و اسماء مصادر سمعیست اما اشتقاق صیغ آنها قیامیست، یعنی آنچه از مصادر

قافیهست البته صیغش با قاف و غین و آنچه کافیهست به کاف اشتقاق
می یابد *

مقام بحث - اگر گویند که چگونه است که ایلمک که بمعنی
بند و دام است کافیهست و ایلماق بمعنی گرفتن و ایلیفماق بمعنی
گرفتار شدن با صیغ مشتقه قافیهست - جواب گوئیم که ایلیشماک بمعنی
بند شدن مصدر ایلمک است که کافی است - و ایلماق و ایلیفماق
که قافی اند مصادر جداگانه اند - اما در معانی بیکدیگر نزدیک اند -
اگر گویند که چگونه است که بیشیغ بمعنی پخته با غین واقع شده -
و پشماک که مصدر انست با صیغ مشتقه کافیهست - جواب گوئیم که این
کلمه اگر چه مخالف قیاس واقع شده - اما موافق استعمال است -
چنانکه در لسان عرب نیز ازین نوع کلمات شاذه هست *

فایده - آنچه اقراک روم و ایرانند قافی و کافی بودن مصادر را
بسیار ملحوظ نمی دارند - و بعضی از مصادر را کیف ما اتفق مذکور
میسازند - چنانکه ایرماک بمعنی رسیدن را فضولی بغدادی علیه الرحمة
با کاف مذکور ساخته - و هو هذا با ملاء الرومیه *

خوششدر ایرماک اول بدن وصلینه پیراهن کمی

که ال اوپماک استیسن تک که ایاغ دامن کمی

و سعد الدین صفای رومی که منشی دانشمندی بوده در تاریخ عثمان
این مصدر را با قاف باینمعنی بیان کرده - و با ایرماق که بمعنی نهر آب
هم آمده مجنس ساخته - و گفته - که لب جویه واروب روم ایلیم نامدار
لرینی تصمیم اید کلهی. شقاق مقامندن آیرماق ایچون ایرماق کنار نه
دعونت ایلدی. - یعنی فلان پاشا لب نهر رفته نامداران روم ایلی را بسبب

رسیدن از مقام شقایق که تصمیم کرده بودند بکنار نهر دعوت کرد - و عدم تقید انجمن بقاء و کاف مصادر بسبب اینست که از سایر صیغ ایشان قاف و کاف معذوف است - مثل آنکه آغان را آلن و کیلکانرا بکیلن و آغوجی را الیجی و کیلگوجی را کیلیجی میگویند - و ذکر قاف و کاف همان از مصادر اتفاق می افتد - و هرگاه تخلفی دران واقع شود - مستلزم منتقصی نخواهد بود - برخلاف لغت چغتایی که اگر مصدر قافی با کاف یا کانی یا با قاف مذکور شود - سرایت بجمع صیغ نموده معانی متناضیه از آن تولید خواهد یافت - باین جهت این قاعده در لغت چغتایی مضبوط و مرعی است - و نیز اتراک روم مصادر را هرگاه اضافه با منضم ببعضی از حروف نمایند - حرف آخر علامت مصدر را اعم از آنکه قاف باشد - یا کاف از برای تخفیف کلام ساقط می سازند - چنانکه آفاق بمعنی گرفتن را میگویند - که آلماسی بمعنی گرفتندش و آلمادین بمعنی از گرفتن و کیلماک بمعنی آمدن را میگویند که کیلماسی بمعنی آمدنش و کیلمادین بمعنی از آمدن و این الفاظ بمعنی نفی نیز استعمال میشوند - چنانکه در ذیل باب هفتم در بیان نفی مفصلاً با شواهد مذکور خواهد شد - اما هرگاه با حروف تعدیه استعمال شوند - همان افاده معنی اثبات میکنند - چنانکه گویند آماغه بمعنی بگرفتن - که مخفف آماغه است - و کیلماگا بمعنی بآمدن که مخفف کیلماکا است - و همچنین میگویند آلمالی دور بمعنی گرفتنی است - و کیلمالی دور بمعنی آمد نیست - و نیز صیغه متکلم مع الغیر فعل ماضی که مصطلح و معمول به طایفه چغتایی و عموم اتراک روم و ایرانست - مثل ایلاوک بمعنی کردیم - و اغلاوق بمعنی گریه کردیم - چون با بعضی از ضمایر و علامات انضمام یابد - افاده معنی مصدر میکند - مثل ایلاوگم بمعنی کردنم و اغلاوغم بمعنی گریه کردنم - الشاهد علیه من فضولي بالله الرومیه *

* شعر *

آه ایلا دوگم سرو خرامانگ ایچوندر
 قان اغلاذوغم غنچه خندانگ ایچوندر
 و همچنین است تو کدوک یعنی ریختیم تو کدوکچه یعنی ریختن چنانچه
 فضولی گوید *

تو کدوکچه قانمی اوتنگ اول آستان ایچیر
 بریده ام اسیر که توپراغی قان ایچیر
 و از این نوع است اولدوق و ازین نوع است - اولدوغین - اولدوق یعنی
 شدیم - و اولدوغین یعنی شدنش و بودنشرا شاهد علیه من فضولی
 * شعر *

فغان کیسم باغریمنگ اول لاله رخ قان اولدوغین بیلمز
 جگر پرکاله سفده داغ پنهان اولدوغین بیلمز

فصل دوم در اسماء مصادر و آن سماعیست و برهه نوع است

نوع اول مختصاتند که همان معنی اسم مصدر آمده اند از انجمله
 بعضی آنست که با تایی قرشت می باشد مثل اونوت بمعنی فراموش
 و ادیات بمعنی خجالت و بعضی با قاف و غین مستعمل است مثل
 بوروق یعنی فرمان و آلداغ یعنی فریب و بعضی با کاف نیز وارد
 شده است مثل بیلک بمعنی دانش و تیلوک بمعنی سوراخ و بعضی
 با شین متداول گشته مثل ارورش بمعنی جنگ و یوروش بمعنی رفتار
 و توروش بمعنی ثبات و قیام و اوچوش بمعنی پرواز و برخی با میم
 مصطلح است مثل اولهم بمعنی مرگ و یولوم بمعنی معبر آب و بعضی

با نون و جیم مذکور است مثل سوکونج بمعنی دشنام و ساغینج بمعنی اندیشه و خیال و قورقونج بمعنی خوف و برخی با لام مشهور است مثل سیورغال بمعنی بخشش و احسان و یاسال بمعنی صف منظم و مرتب و بعضی با نون استعمال میشود مثل ییغین بمعنی جمعیت و یاغین بمعنی باران و بعضی بلفظ غو و گو واقع شده مثل یارغو بمعنی تفریق و سورغو بمعنی پرسش و آلغو بمعنی اخذ و بیرگو بمعنی دهش و بعضی بدو سه وجه مستعمل است مثل آلغو بیرگو و آلیش بیریش بمعنی داد و ستد و آلیغ ساتیغ و آلیش ساتیش یعنی خرید و فروش و قیلغ و قیلش یعنی فعل و کردار و نظایر اینها بسیار است *

نوع دوم از الفاظ مشترکه اند و آن لفظ غور و کور است مثل چیقغور
یعنی در آمدنی چذآنکه گوید *
* شعر *

کورگاج اول یوزنی باشیمغه اوردی یوز تیغ بلا
کور که چیقغور کوز باشیمغه نی بلالار کیلتورور
و همچنین است تینماغور یعنی بی آسایش و بیقرار الشاهد علیه
* شعر *

صحتیم آزردۀ جانا نیمدا بولغای کاشکی
دردی آنینک تینماغورجا نیمدا بولغای کاشکی
و ایذو علامت در بعضی الفاظ افاده بمعنی فاعل می کنند - چذآنکه در
باب چهارم در بیان اسم فاعل مذکور خواهد شد *

باب دویم در بیان فعل ماضی

و آن بر سه قسم است قسم اول علاماتیست که بمعنی ماضی
موضوعند و آن بر دو نوع است *

نوع اول دی و تی است و آن مشتمل است بر شش علامت که بر بیست و چهار وجه استعمال میشود - علامت اول دی و تی است که علامت مفرد مغایب است مثل آلدی یعنی گرفت و کیّتی یعنی رفت - دیگر دیلار و تیلار است که علامت تثنیه و جمع مغایب است مثل آلدیلار یعنی گرفتند و کیّیلار یعنی رفتند - دیگر دینگ و دونگ و تینگ و تونگ است که علامت مفرد مخاطب است - مثل آلدینگ یعنی گرفتی و اوردونگ یعنی زدی و کیّینگ یعنی رفتی و توتونگ یعنی گرفتی - دیگر دینگیز و دینگلار و دونگوز و دونگلار و تیینگیز و تیینگلار و تونگوز و تونگلار است که علامت تثنیه و جمع مخاطب است - مثل آلدینگیز و آلدینگلار یعنی گرفتید و اوردونگوز و اوردونگلار یعنی زدید و کیّینگیز و کیّینگلار یعنی رفتید و توتونگوز و توتونگلار یعنی گرفتید - دیگر دیم و دوم و تیم و قوم که علامت متکلم رده است مثل آلدیم یعنی گرفتم و اوردوم یعنی زدم و کیّیم یعنی رفتم و توتوم یعنی گرفتم - دیگر دوق و توق و دوک و توک است که علامت متکلم مع الغیر است مثل آلدوق یعنی گرفتم و ساتتوق یعنی فروختیم و کیلدوک یعنی آمدم و کیئتوک یعنی رفتم وجهه اختلاف حروف و حرکات آنها در مبنا ششم در آداب املا مسطور خواهد شد - و گاه علامات متکلم مع الغیر هست که جزء کلمه واقع میشود - مثل توتوق بمعنی حایل و پرده و خودوک بمعنی خرکرة و اوتوک بمعنی کفش و موزه *

قاعده - موافق محاورات اتراک ریم و ایران هرگاه علامات متکلم مع الغیر فعل ماضی با بعضی از ضمائر انضمام یابد معنی موضوع له از موضوع گشته افاده معنی بمصدر خواهد کرد - چنانکه در ذیل باب اول در بیان مصانیر تحریر یافت - و بمعنی غیر متکلم مع الغیر نیز می آید -

چنانکه گویند ایلان و گنگ احسانلر یعنی احسانها کرده‌ات الشاهد علیه من
فضولی علیه الرحمة باملأ الرومیه * شعر *

ایله عشاقه جفالرکه و فالرکوره سن

صانمه کیم ضایع اولور ایلان و گنگ احسانلر

و ازین نوع است کورد و گنگ کونگلم یعنی دلم که دیده بودی چنانکه
فضولی گوید * شعر *

توتوشدی غم اود نه شاد کورد و گنگ کونگلموم

مقید اولدی اذل آزاد کورد و گنگ کونگلموم

نوع دوم لفظ بان است مثل آلبان یعنی گرفته و کیتیبان یعنی
رفته و ایلبان یعنی کرده الشاهد علی الاخیر * شعر *

چهره یاپتینگ خسته جانیمنی آنگازار ایلبان

زلف پیغدینگ قیلبه کونگلمونی گرفتار ایلبان

و این لفظ بضمایر و روابط بهیچ وجه اضافه نمی شود - و اغلب آنست که
لفظ بانرا مخفف ساخته بهمان ب ساکنه انقفا می نمایند - و آلیب
و کیتیب و ایلاب می گویند الشاهد علی الاخیر * شعر *

کاتب صنع چو هر کیمگا بیدر ایشغی رقم ایلاب

سبز خطار غمی غه بیزنی قضا متهم ایلاب

و هرگاه خواهند که با ضمایر منفصله و بعضی از روابط استعمال نمایند -
در آنصورت البته الف و نون را از آخر بان ساقط سازند - چنانکه گویند
آلیب مین یعنی گرفته‌ام و آلیب تور یعنی گرفته است و آلیب ایدی
یعنی گرفته بودی و هكذا اخواتها *

قسم دوم الفاظ مشترکه اند و آن بردن نوع است *

نوع اول آنست که در بعضی جا افاده معنی مفعول و بعضی جا افاده معنی ماضی مجهول میکند و آن مشتملست بر دو علامت *

* علامت اول میش است اما بمعنی الماضی مثل آل میش یعنی گرفته و اور میش یعنی زده و قیل میش یعنی کرده اما بمعنی المفعول و الماضی المجهول مثل آلن میش یعنی گرفته شده و اور و میش یعنی زده شده - و این لفظ با ضمائر متصله و منفصله و بعضی از روابط استعمال میشود - مثل آل میش مین و آل میشام یعنی گرفته ام و آل میش سین و آل میشانگ یعنی گرفته و آل میشتور یعنی گرفته است و آل میش ایدی یعنی گرفته بود و هكذا اخواتها - و در آخر قسم دریم مضارع نیز در آمده افاده معنی ماضی میکند - مثل الادور میش یعنی میگرفته و اورادور میش یعنی میزده و آلادور میش یعنی میکرده *

علامت دوم لفظ غان و کان است که در باب اول در بیان مصادر مذکور شد اما بمعنی الماضی *

* شعر *

تعالی الله نی قد دور قد ایماس جنت نهالی دور

آچیلغان گل یاشونغان برگ گل بوتکان شکر آندا

یعنی تعالی الله چه قد است قد نیست نهال جنت است که در اینجا

گل را شده و برگ گل پنهان شده و شکر روئیده - اما بمعنی المفعول

و الماضی المجهول مثل یا شورولغان یعنی پنهان کرده شده و بوتکار یلکان

یعنی روئانیده شده - و این صیغه در محاورات اترک روم و ایران بتخفیف

غین و کاف مستعمل است - چنانکه در ذیل مصادر مذکور شد - و علامات

آنها که غان و کان باشد در آخر هر دو قسم مضارع نیز واقع میشود اما

بمعنی الماضی مثل آلورغان و آلادورغان یعنی گرفته و کیلورکان و کیلادورکان

یعنی آمده اما بمعنی المفعول و الماهی المجهول مثل یاشونورغان
و یاشونودورغان یعنی پنهان شده - و بوتکاریلورگان و بوتکاریلادرگان یعنی
روانیده شده - و بهر لفظ که الحاق یابد بالاشتراك افاده معنی فاعل
و مصدر هم میکند - چنانکه در ذیل مصادر در باب اول نگارش یافت - و در
تحت اسم فاعل هم بیان خواهد شد - و در معنی مصدری همان با ضمائر
متصله استعمال میشود - مثل یا شونغانی و یاشونوغانی و یاشونادوغانی
یعنی پنهان شدنش و بوتکانی و بوتارکانی و بوتادورکانی یعنی روئیدنش
و با ضمائر منفصله مستعمل نیست *

نوع دوم صیغه مضارع منفی است مثل یاریلمايدور و آچیلمايدور
یعنی را نمیشود اما بمعنی ماضی منفی هم می آید یعنی وا نشده
چنانکه گوید *

شکنم طره سیدین کیم گره یازیلمايدور

بنفشه تورور اما هنوز آچیلمايدور

فایده — بدانکه فعل مضارع چون با روابط ماضی استعمال شود
حکایت حال ماضیه می کند - مثل کیلورایردی و کیلادورایردی الشاهد
علی الثاني *

کیلادورایردی حبیبیم مینی کورگاج یاندی

ای نوائی نیگا چقتیم مینی نادان اوترو

باب سیم در بیان فعل مضارع و آن بر دو قسم است

قسم اول آنست که در آخر فعل امر رای مهمله در می آورند -
و آن بر دو نوع است *

- نوع اول سماعیست و آن فعل امر مسکونه الآخر است - مثل آل
یعنی بگیر و آت یعنی بپرداز و بیر بده و چیک یعنی بکش که آنها را
متحرکه الآخر نموده بر رأی مهمله منضم می سازند - اما حرکت حرف
آخر آنها در تحت ضابطه نیست - زیرا که سکون حرف آخر بعضی بضمه
و برخی بفتحه تبدیل می یابد - مثل اینکه آل را آلور بضم لام و آت را
آتار بفتح تا و بیر را بیرور بضم را و چیک را چیکار بفتح کاف استعمال
میکمایند و چنان نیست که مضموم را مفتوح یا مفتوح را مضموم
توان گفت و در این نوع تابع طریق استعمال می باید بود *

نوع دوم قیاسیست و آن فعل امر متحرکه الآخر است - مثل
ایستا یعنی بخواب و یو یعنی بشو از شستن و دی یعنی بگو که آنها را
بدون تغییر حرف و حرکت بر رأی مهمله افزوده میگویند که ایستار یعنی
میخواهد و یور یعنی میشوید و دیر یعنی میگوید و این هر دو نوع
بمعنی مصدر و فاعل هم می آیند - چنانکه معنی مصدری با شواهد در
ذیل باب اول در بیان مصادر مذکور شد - و معنی فاعل در تحت باب
چهارم در بیان اسم فاعل نگارش خواهد یافت *

قسم دوم مشتمل است بر سه نوع قیاسی *

نوع اول مبتنی است بر سه قاعده *

قاعده اول آنست که فعل امر مسکونه الآخر باشد حرف آخر را
مفتوح و لفظ دور بران ملحق میسازند - مثل آل و کیل که آنرا الادر
و کیلادر میگویند یعنی میگیرد و می آید *

قاعده دوم آنست که اگر فعل امر مفتوحة الآخر باشد مثل ایستا
واسرا و یا مضمومه الآخر باشد مثل یو و اوتو یای چطی بران ملحق

و آنرا بر لفظ دور اضافه کرده میگویند که ایستایدور یعنی میخواند
و اسرایدور یعنی نگاه میدارد و یویدور یعنی میشوید و اوکیدور یعنی
میخواند *

قاعدۀ سیم آنست که فعل امر مکسورۀ الآخر مثل دی و بی - چون
بایست بدستور نوع دوم حرف یا بران انضمام یابد و در آنصورت
التقاء یائین واقع میشوند - لهذا لفظ دور بر همان فعل ملحق ساخته آنرا
باشباع کسر کرده میگویند که دیدور یعنی میگوید و بیدور یعنی
میخواند *

بحث - اگر گویند که مصدر قیماق بمعنی منع کردن در وزن
با دیماک بمعنی گفتن و ییماک بمعنی خوردن بحسب ظاهر مساویست -
بچه جهت مضارع دیماک و ییماک دیر و دیدور و یر و بیدور و مضارع
قیماق تییار و تیدور می آید - چنانکه گوید الشاهد علی الاول * شعر *

حالینی نیلاب نهان توتسون نوائی خسته کیم
تیساشکین آه اورار یغلار اکر آهین تییار
الشاهد علی الثانی *

* شعر *

باروردا کوپونگا یوق اختیایم
میینی هرذبچه کیم کونگلوم تییار

جواب - گویم که قیماق چون باشباع کسر تلفظ میشود از جمله ثنائی
و یای آن جزء کلمه است - باین جهة مضارع آن تییار و تیدور می آید -
و دیماک و ییماک چون بلا اشباع تکلم میشود داخل احادی و حرف
ثنائی آنها که یای حطّی باشد بیان کسر اهت - لهذا مضارع آنها دیر
و دیدور و یر و یدور می آید *

- نوع دوم الفاظ مشترکه اند - از انجمله غای و کای و سون و دیک است که در آخر فعل امر در آید مثل آلائی و آلسون و آلدیک یعنی بگیرد و کیلکای و کیلسون و کیلدیک یعنی بیاید - و در بعضی مقام افاده معنی مفرد مغایب از فعل امر میکند - چنانکه در ذیل امر مذکور خواهد شده *

دیگر آنست که صیغه امر مسکونه الآخر را مفتوحة الآخر سازند - مثل تیشا یعنی سوراخ کند - چنانکه در سد سکندری در وصف سنان گوید *

* شعر *

اوچی قطره سودین تابیب چاشنی
نیتانگ گرتیشا قطره سوتاشنی
و همچنین است تاريله یعنی زراعت شود - چنانکه لطفی بطریق جناس گفته *

* شعر *

تا ایشیم قوشتی بذر آغزی تار ایله
کونگومو اسرار ساجی بذر تار ایله
کوز توتارمین کیم کوزوم نینگ سوی دین
کونگلیدا تخم محبت تار ایله
و این صیغه بمعنی مصدر و امر غایب و حال فیز می آید چنانکه معنی مصدری در ذیل باب اول با شاهد مرقوم شد - و معنی امر غایب در تحت باب ششم و معنی حال در باب دهم مذکور خواهد شد *

فایده — بدانکه علامت قسم دوم از فعل مضارع را که عبارت از لفظ دور باشد چون با لفظ بعیش که از علامات ماضی است مرکب و آنرا بر مفتربات فعلی اضافه نمایند افاده معنی استقبال می کند - مثل

ایسادورمیش بولغای یعنی میوزیده باشد و قونغارادورمیش بولغای یعنی از جا میکند باشد و قیلادورمیش بولغای یعنی میکرده باشد چنانکه در نسایم المحبة در ذکر شیخ ابو الحسن خرقانی گوید که آنی آسمان دین بیوتار ایپاک بیلہ آسمیش بولغایار و یلی ایسادورمیش بولغای کیم بفالارنی و بیغاچارنی قونغارادورمیش بولغای و دریا لارنی انباشته قیلادورمیش بولغای آنی یردین تپراتا الماغای *

باب چهارم در بیان اسم فاعل و آن بر دو قسم است

قسم اول آنست که بر معنی فاعل مروعند و آن مشتمل است
بر دو نوع *

نوع اول قیاسیست و آن مبني بر دو علامت است *

علامت اول غوجي و گوجي است که در آخر فعل امر در می آید -
مثل آغوجي یعنی گیرنده و کیلگوجي یعنی آینده * تختئه طالع هر وی
گوید در بیان معنی آغوجي که گاه بمعنی فاعل و گاه بمعنی مصدر
می آید و صیغه مبالغه نیز واقع میشود غلط کرده است - غوجي و گوجي
همان بر معنی فاعل وضع شده اند و افاده معنی دیگر نمی کنند *

فایده — اتراک روم و ایران چون خواهند که اسم فاعل بنا کنند
غو و گور از اسم فاعل ساقط و حرف آخر را بتحریک بر حرف چي اضافه
مینمایند - چنانکه آغوجي و کیلگوجي و توتوجي و آلیچي و کیلچي
و توتوجي میگویند و علی هذا القیاس *

علامت ۸.م لفظ چي با جيٺم عجمي است که در آخر اسماء ذوات و غيرها در مي آيد مثل اوتچي يعني تيرگر الشاهد عليه

* شعر *

بوزوق قديمي کورگان اوتچي دکانيغه اوخشاتغاي

فراقينگ اوقی دين آندا کوروب پيکان و پر هريان

و همچنين است اينداکچي يعني کسی که مردم را بمهماني طلب کند و بتيکچي يعني نويسنده و چون در آخر مصادر واقع شود آنرا بمعني مفعول منصرف مي گرداند چنانکه در تاريخ بابري مذکور است که باقي چغانيانى دولت خواهليق قليب بيزگا قشولماقچي بولدي يعني همراه شدني و رفاقت کردني شد - و نيز گويد که ياغي لارنينگ اوستيگا اتلانماقچي ايدوک يعني سوار شدني بوديم - و گاه هست که زايد بر کلام نيز استعمال ميشود چنانکه در مبداء چهارم در ذيل زايد مذکور خواهد شد *

نوع دريم سماعيت و آن بر چند گونه است *

اول ول است که در آخر بعضی از الفاظ در مي آيد - مثل قراول و يساول يعني دیده بان و يساول يعني ناظم و سازنده و بکاول يعني سفره چي و توسقاول يعني مستحفظ و اشباه آنها *

ديگر آنست که آخر امر مسکونه الآخر را مفتوح ساخته بر لفظ غان و گان مي افزايد - و آن افاده معني استدامت و شدت ميکند - مثل توتاغان يعني دايم گيرنده و چاپاغان يعني دايم تازنده و اوراغان يعني دايم زننده و کولاگان يعني دايم خنده کننده و کيساگان يعني بسيار برنده و ما يکون من هذا القبيل *

دیگر چاق است مثل یا سانچاق که بمعنی خود ساز و خود آرا باشد - چنانکه در تنبیهاست محبوب القلوب گوید که یا سانچاق مردانه بولماس کو پلک پروانه بولماس *

دیگر آنست که تیلانرا که از الفاظ مشترکه المعنی است محدودف الکاف و جی بر آن ملحق ساخته تیلانچی گفته همان بمعنی سایل استعمال نموده اند - چنانکه در لیلی مجنون گوید * شعر *

تون درکینگا تیلانچی زنگی

ایکیدا تیری سیدور پلنگی

و این شاذ است *

قسم دویم الفاظ مشترکه اند و آن بر دو نوع است *

نوع اول قیاسی است و آن بر سه گونه است *

اول قسم اول فعل مضارع است مثل آچار یعنی میکشاید اما

بمعنی کشاینده نیز می آید چنانکه گوید * شعر *

فالان مین آچار بولسا یوز اول حور پریراد

بلبلنغه نی تانگ گل آچلور فصلده فریاد

و همچنین است کورار یعنی می بیدند و ایشیتور یعنی می شنود و ایتور

یعنی میگوید و انگلار یعنی می فهمد اما هر چهار لفظ را در مقاله

هجدهم از حیرت الابرار بمعنی فاعل فرماید * شعر *

لطف بیله ایلادی انسان سینسی

دین یولیدا قیلدی مسلمان سینسی

بیردی کورار کوز و ایشیتور قولان

ایتور قیل عطرنی انگلار دماغ

و بمعنی مصدر هم می آیند - چنانکه در باب اول در بیان مصادر
توقیم یافت *

• دریم لفظ غان و گان است مثل دیگان و بیرگان و ساچقان و تیرگان
که بمعنی گوینده و دهنده و افشاننده و چیننده در انسان الطیر در وادی
توحید گوید *

اول دیدی دیگان اوزی بـیرگان اوزی
بذل اراساچقان اوزی قـیرگان اوزی
و همچنین است یوغان بمعنی شوینده چنانکه فرماید * شعر *
یوق شفق مظلوم قانیغه قالیب ایردی سپهر
آنی یوغان بحر اشکیم موجی دین کولاک امیش
و نظیر اینست چومورغان بمعنی غرق کفنده و اوچورغان بمعنی پراننده -
چنانکه در باب دهم از محبوب القلوب در ذکر عشق گوید که بحری دور
وسیع ایگریمی یوز عقل و هوش کیمه سین چومورغان و تانغی دور رفیع
هر تیغی مینک زهد و تقوی باشین اوچورغان * و بمعنی مصدر هم
می آیند - چنانکه در ذیل باب اول در بیان مصادر مذکور شد *

فایده — بدانکه اتراک روم و ایران بقاعده که در ذیل مصادر بیان
شد - و این صیغه را بتخفیف غین و کاف استعمال می نمایند - مثل
اینکه قیلغان بمعنی کفنده را قیلن میگویند الشاهد علیه من فضولی
باملاء الرومیة *

رعنا یغ ایلہ قامت شمشادی قیلن یاد
اولزمی خجیل سرو خرامانگی گورگی
و نظیر اینست ایلاگان بمعنی کفنده که آفراییلن بفتح یای حطی
مذکور می سازند ایضا مینہ *

* شعر *

فضولیندی ملامت ایلین بیدرد بیلیمز می
 که بازار جنون رسولرنده ننگ و نام اولمز
 و این لفظ در معانی مصدری و غیره بالغت چغتای انطباق دارد *

تتمیم ذکر در لغت چغتای این علامت در آخر هر دو قسم مضارع
 در می آید - مثل قازارغان و قازادورغان و ایورولادورغان که شاهد ثانوی را
 بمعنی حفر کننده در عنوان داستان فرهاد رسیدن او بارمن گوید که
 ارمیبه تانگی کمردا خارا قازادورغان ایل عجوزین کوروب خارا قازارغه کمر
 چست ایتکانی * و شاهد بر رابع را بمعنی گردنده فرماید * * شعر *

چوروک سونگا کلاریم اولمیش قویون ارا خاشاک

با شینغکه ایورولادورغان قنیم غیاری بیله

و بمعنی مصدر هم می آیند - چنانکه در ذیل مصادر مذکور شد - و در
 بعضی جا بمعنی ماضی و در بعضی جا بمعنی مفعول می آید *

سیم صیغه مفرد مغایب است از فعل مضارع منفی - مثل آچماس
 که بمعنی نمیکشاید باشد - اما چون با منتسبات فعلی استعمال شود بمعنی
 فاعل منفی می آید - چنانکه گویند آچماس بولسا یعنی نکشاینده باشد -
 و بمعنی مصدر منفی هم مستعمل است چنانکه در ذیل مصادر با شواهد
 مرقوم شد *

نوع دویم سماعیست و آن بر دو گونه است *

اول غور و گور است مثل اوچغور یعنی تیز پر و تیزغور بمعنی
 آسایش کننده و اوتگور بمعنی گذرنده و همتچین است اویغانماغور
 یعنی بیدار نشونده الشاهد علیه *

* شعر *

دیرمین ایلائی سرمه پر صاحب نظر نینگ گردین
 اه کیم اویغانماغور بختیم کوز آچماس ایقودین
 و در بعضی الفاظ افاده معنی اسم مصدر میکند - چنانکه در ذیل باب اول
 در بیان اسماء مصادر مذکور شد *

دویم غون و گون است مثل قارغون تعاقب کفده و اوتکون یعنی
 گذرنده الشاهد علی الاول من سبعة سیاره *
 * شعر *
 سوردیلار کیمه نی شتاب بیله
 یتسی قارغونلار اضطراب بیله
 و چون اوتکون بمعنی پیکان هم هست شاهد ثانی را بطریق ایهام بهر دو
 معنی ادا فرموده *
 * شعر *
 تیر باران غمینک جان و کونگول دین اوتکی
 الله الله نی بلا بو یاغیدن ایرمیش اوتکون
 و نیز فرماید *
 * شعر *
 تیر باران فراق احباب جانی دین اوتار
 هیچ یامغور موندین ایا اتکون اولغایمو ایکی
 و مثل اینست چابغون (sic) بمعنی اسپ تیز دو و باد وزنده شدید
 و بمعنی مفعول هم می آید - چنانکه در ذیل مفعول مذکور خواهد شد
 و گاه هست که لفظ چپ را که از علامات قیاسیه فاعلست بران الحاق
 می نمایند - چنانکه شاهد بر اول را در تاریخ الملوک در ذکر بهرام چوبینه
 گوید که بهرام پرویزغه قارغونچپ بیدلریب اوزی پادشاه لقیقه اولتوردی -
 و شاهد بر ثانی را در لیلی مجنون در وصف حال مجنون گوید *

* شعر *

بو نکته‌لار ایلابان شماره

اوژگونچیی لار ایلابان نظاره

باب پنجم در بیان اسم مفعول و آن مشمول است بر دو قسم

قسم اول الفاظیست که فی نفسه بمعنی مفعول موضوعند مثل
سینوق بمعنی شکسته و مکسور و بیتیک بمعنی مکتوب و این نوع صیغ
صفت مشبه و اسم مصدر نیز واقع می شوند - مثل ییتوق بمعنی خراب
و منهدم و تیلوک بمعنی سوراخ و بویروق بمعنی فرمان *

قسم دوم الفاظ مشترکه اند و آن بر چهار نوع است *

نوع اول میش است که در بعضی جا افاده منفعول و در بعضی جا
افاده ماضی میکند - چنانکه در ذیل ماضی بیان شد *

نوع دوم غان و گان است که در بعضی جا افاده ماضی
و در بعضی جا افاده مفعول میکند - اما بمعنی الماضی کما ذکر
اما بمعنی المفعول مثل قیلغان یعنی شده و تاپغان یعنی یافته چنانکه
در باب دهم از محبوب القلوب در ذکر عشق گوید - که بو تعریف قیلغان
عشق معشوق وجودی بیره قائم دور و توارد تاپغان حالانغه منسوب اولاری
دایم * و نظیر اینست بییتکان یعنی مکتوب و نوشته چنانکه در وصف خرد
پسندان گوید که بییمعنی هدیانی جارالله بییتکان کشف گمان قیلغای
و بمعنی مصدر و فاعل هم می آید چنانکه نگارش یافت *

قاعده - بدانکه اتراک روم و ایران این صیغه را بقاعده که در ذیل
 مصادر بیان شد بتخفیف مذکور میسازند - همچنانکه اولگان بمعنی مرده
 و اولغان بمعنی شده را اولن میگویند و شاهد بر معنی اخیر را فضولی
 بغدادی گوید باملاء الرومیه *

خراب اولن کونگل ای بت سنگ مقامنگدر
 تعاقل ایلمه بیر قاچ داشیله اباد ایت
 و همچنین یانغان بمعنی سوخته را یانن میگویند ایضا منه * * شعر *

درزخه کیمرمز ستمگدن یانن قابل جنت دگل اهل عذاب

تذمیم ذکر این علامت در لغت جغتای در آخر هر دو قسم مضارع
 نیز در آمده افادۀ همان معانی میکند - مثل توتولورغان و توتولادورغان
 یعنی گرفته شده و بیتلورکان و بیتلادرکان یعنی نوشته شده و بالاشتراك
 بمعنی مصدر و فاعل هم می آیند - چنانکه در ذیل باب اول و باب چهارم
 مذکور شد *

نوع سیم لیغ و لوغ ولیک ولوک است که بمعنی یای
 نسبت و یای مصدری و ذو و ذاست اما با بعضی الفاظ افادۀ معنی
 مفعول میکند مثل چرماشلیغ بمعنی پیچیده الشاهد علیه * * شعر *

رقعه دور چرخ چرماشلیغ که مضمون صورتین
 هیچ کیم فهم ایتمادی عنوانی نینگ مضمونیدین
 و نظیر اینست کومولوک بمعنی مدفون چنانکه در خسرو شیرین در ازدها
 کشتن فرهاد گوید *

* شعر *

کومولوک برگ یرگا تاشیدور شبه گول

که بار وزن ایچرتو سیفنگ باتمان دین افزون

و از این قبیل است بیتک لیک یعنی مکتوب و نوشته شده چنانکه
در خسرو شیرین فرماید *

قلیجدا داغی اسمی ایردی بیتنگ لیک
که اول بواسم دین تاپمیش اتیک لیک
و لفظ کومولوک و بتیک لیک در این مقام مرادف کومولگان و کومولمیش
و بیتلگان و بیتلمیش است - اما اتیک لیک بمعنی مفعول نیست
بمعنی حدت و تیزی است *

نوع چهارم غون و کون است مثل توتغون یعنی محبوس منقبض
و یوزغون بمعنی خسته و سوزگون بمعنی رانده و مطرود اینعلامت در
بعضی الفا افاده معنی فاعل میکند - چنانکه در ذیل فاعل مرقوم شد *

باب ششم در بیان فعل امر

بنحوی که در ذیل باب اول نگارش یافت صیغه مفرد مخاطب
از فعل امر قایمه صیغ و جمیع علامات قایم و موسس برانست و گاه هست
که از برای مزید شان و تزئین بیان غیل و کیل بران ملحق میسازند -
الشاهد علی الاول *

قرا کوزوم کیل و مردم لوق ایمدی فن قیلغیل
کوزوم قراسیدا مردم کبی وطن قیلغیل
الشاهد، علی الثانی من سبعة سیارة *

یا بو تفتیش ترکپنی ایتگیل
یا که بیلگاج باشینگ آلیب کیتگیل
و الحاق این لفظ تخییر نیست اما مخصوص صیغه مفرد مخاطب از فعل
امر و نهی است مثل قیلغیل و قیلماغیل و ایتکیل و ایتماکیل و گاه هست

که حرف لام را در غیل وکیل بغون تبدیل می نمایند - مثل تیلالگین که
 بمنزله تیلالگین واقع شده یعنی طلب کن چنانکه گوید * * شعر *
 دیمادگ که قاشلاری محرابیدا تیلالک تیلالگین
 منگا که قاشلاری محرابی اوق تورور تیلالکیم
 و همچنین است دیگین که بعوض دیگیل ذکر شده و هو هدا * شعر *
 مین و مغ دیری کیم هر سایل آندا شه ساری باتماس
 دیگین ای شیخ همت تین مو یا شوکت تین ایرکین مو
 و اوزنیکه اغلب باین نوع تکلم می نمایند *

قاعده — بدانکه صیغه مفرد مخاطب از فعل امر که آخر آن رای
 مهمله ما قبل مفتوح باشد از قبیل بار یعنی برو و اختیار یعنی تفحص
 کن و قایتار یعنی برگردان - گاه هست که حرف را را مضموم ساخته واد
 در آخر آن در می آرند چنانکه در این غزل مذکور است * * شعر *
 ای صبا اواره کونکلموم ایستایو هر یان بارو
 وادی وقاغ و بیابان لارنی بیر بیر اختارو
 تاپاکور آنی چو تاپسانگ هر قایان عازم ایسا
 باشینه ایوزول قوبون دیک داغی آلداب قایتارو

تخطئه نصیری این لغت را در دیباجه کتاب خود بمعنی مستقبل
 ذکر کرده و شعر اول را شاهد آورده - و طالع هروی گفته که در اواخر جمع
 موضوع از برای امر حاضر واد مضموم جهت طلب تأکید بکتابت در
 می آرند * هر دو قول از خطا ناشی و طبع از قبول آن متعاشی است *

فایده — بدانکه صیغه مفرد مخاطب را هرگاه خواهند که تنذیه
 و جمع بنا کنند اگر فعل امر مضبوطه الآخر باشد حرف آخر را متحرک

ساخته نون کاف سائلتین بر آن الحاق میکنند - مثل کورونگ و توتونگ و آلینگ و کیلینگ و علت اختلاف حرکات اورونگ و آلینگ در ذیل مبنا، ششم در آداب املا نگارش خواهد یافت و اگر متحرکه الآخر باشد بدون تغییر حرف و حرکت آنرا بر نون و گاف اضافه میکنند - مثل باشلانگ یعنی شروع کنید و اوتونگ یعنی بخوانید و دینگ یعنی بگوئید - و گاه هست که از برای مزید شان مخاطب و وقع کلام نون و گاف خطابرا ترقی داده بدو نوع دیگر استعمال میکنند *

نوع اول آنست که گاف بعد از نون را بمناسبت مقام بقاعده که در باب املا بیان خواهد شد مضموم یا مکسور نموده و زای هرز بران ملحق ساخته کورونگوز و توتونگوز و آلینگیز و کیلینگیز میگویند و هكذا اخواتها *

نوع دوم آنست که لفظ لار که علامت جمع حاضر و غایب است بران منضم ساخته کورونگلار و توتونگلار و آلینگلار و کیلینگلار میخوانند - الشاهد علی الاول *

کورونگلار عشق دشتین کیم نسیم ولادین [؟] دایم
گهی جانبخش سالقین دور گهی مهلک شرار آندا
اما چهار علامت است که چون بر صیغه مفرد مغایب از فعل امر ملحق سازند افاده معنی استقبال هم میکند - چنانکه در ذیل باب سیم در بیان مضارع مذکور شد *

علامت اول دیگ است مثل اسرادیگ یعنی نگهدارنده الشاهد علیه *

کیم که کونکلین ایستاماس غمکین تیلیفی اسرادیگ
کیم تیلی تیغان کیشی نینگ کونکلید، آزار ایماس

و همچنین له "، سوردیک یعنی بپرسد و اولدیک یعنی باشد - و دیک بمعنی مثل و مانند هم می آید چنانکه در محاش مذکور خواهد شد *

* علامت دویم سون است مثل اسراسون و سورسون و آسون *

قاعده — چون خواهند که صیغه جمع مغایب بنا کنند لفظ لار که علامت جمع است بر علامت اول یا ثانی ملحق ساخته سوردیکلار و سورسونلار میگیرند الشاهد علی الاول *

* شعر *

شام هجرانیم وصال اهلینغه بیحد قیسقه دور

انی سوردیکلار نوائی دیده گریانیدین

و همچنین است اولدیکلار و اولسونلار یعنی باشند چنانکه شاهد بر اول را در سد سکندری گوید *

* شعر *

وطن غه بانیب خلق اسوده دل

باری بیردین اولدیکلار اما بحل

و ایندو علامت بغیر از لفظ لار که علامت جمع است با هیچ ضمیر و رابطه انضمام نمی یابد *

علامت سیم غای و گای است مثل اسراغای یعنی نگهدارد و سورغای یعنی پرسد و کیلگای یعنی بیاید و کیتنگای یعنی برود که مرادف است با اسرادیک و اسراسون و سوردیک و سورسون و کیلدیک و کیلسون و کیتدیک و کیتسون *

علامت چهارم آنست که فعل امر مسکونه الآخر را مفتوحه الآخر ساخته آنرا با لفظ کیراک یعنی باید مذکور سازند - مثل یاراشاکیراک بولغای یعنی لایق باید باشد - و اوخشاکیراک بولغای بمعنی شبیه باید باشد - همچنانکه در تزییفات محبوب القلوب در وصف عشق حقیقی گوید

که قول لوق و اضطرار ادا انکا یاراشاکیراک بولغای و غلبات جذباتی هم انکا
اوخشاکیراک بولغای و ازیں قبیل است کیراک آله یعنی باید بگیرد
و کیراک اوره یعنی باید بزند و علی هذا القیاس *

باب هفتم در بیان نهی

علامت نهی میم مفتوحه که در آخر فعل امر در آید - مثل بارما
یعنی مرو و کیلما یعنی میا - و گاه هست که از برای مزید شان لفظ غیل
و کیل بران ملحق می سازند - مثل اینکه می گویند بارماغیل
و کیل ماگیل - و گاه هست که لام آنرا بفون تبدیل می نمایند - مثل
بارماغین که در این مجلس مذکور است *

* شعر *

نیچه دیدیم اول صم غه بارماغین (یعنی مرو)

قیلمادی اول ترک آخر بارماغین

یعنی انگشتش را [؟] و همچنین است آماغین که در این شعر بمنزله
آماغیل واقع شده *

* شعر *

ای فوائی تیلاسانگ دولت باقی تا پماق

آماغین دیر فنا یولیدین اصلا عارض

و میم مفتوحه گاه هست که در آخر بعضی کلمات وارد می شود - اما
بمعنی نهی نمی آید - و آن بر دو قسم است *

قسم اول آنست که بدستور میم نهی در آخر فعل امر در می آید -
و آن سه موضع است *

اول اسم جنس است مثل آنما یعنی سیب *

دویم بعضی از اسماء مصدر و مفعول است - مثل ایگما یعنی خم

و خمیده چنانکه گویند *

* شعر *

ایکما قدیمغه باقیب رحم قیل ایسر ناز

دور بسی ایلادی قامت رعنائی کوثر

و نظیر ایفست آسما یعنی آویزه و باسما یعنی نقش قالب زده و قاورما

یعنی گوشت سرخ کرده *

سیمیم میم علامت مصدر است که مصدر را چون با بعضی از ضمایر استعمال نمایند - قاف و کاف علامت مصدر را از برای تخفیف کلام محذوف ساخته میم را باقی میگذارند - مثل قیلماسی و کیلماسی یعنی گردنش و آمدنش و این الفاظ افاده معنی نفی نیز میکند - چنانکه کیفیت آن در بیان نفی مذکور خواهد شد *

قسم دوم آنست که در آخر سایر الفاظ واقع میشوند و آن میم ضمیر متکلم وحده است که چون با لفظ غا و گا که حرف تعدی است جمع شود - بعضی اوقات حرف تعدیه را محذوف و میم ضمیر را عوضاً عن المحذوف مفتوح می سازند - مثل حالیمغه و کونگلموگا که آنرا حالیمما و کونگلموما میگویند چنانکه با شاهد در ذیل رسم داریم از مبدأ ششم مذکور خواهد شد *

قاعده — گاه هست که میم مفتوحه در فعل امر نیز جزء کلمه واقع میشود - مثل یاماا یعنی پینه کن و سیرما یعنی بربا - در اینصورت هرگاه خواهند که آن صیغه را بمعنی نهی ادا کنند میم مفتوحه دیگر بران ملحق ساخته میگویند - یامااما یعنی پینه مکن و سیرماما یعنی مربا *

باب هشتم در بیان نفی

علامت نفی میم مفتوحه است که مابین فعل امر و علامات
 عیغ واقع شود - مثل آلاماق بمعنی نگرفتن و دیلاماک بمعنی نیامدن
 و آلامادی یعنی نگرفت و کیلامادی یعنی نیامد و علی هذا القیاس *
 قاعده - چون فعل مضارع قبول مای نافیہ نمیکند - هرگاه خواهند
 که صیغه مفرد مغایب منفی ازان بنا کنند بدو نوع مذکور میسازند *
 نوع اول آنست که لفظ مایدور بر فعل امر الحاق میکنند - مثل
 چاقیلمایدور یعنی برق نمیزند الشاهد علیه * شعر *

دمیم بخاری بولوتیدا درد گاجی دین
 کوزومگا هیج نفس یوق که اوت چاقیلمایدور
 و این صیغه بمعنی ماضی منفی هم مستعمل است - چنانکه شاهد آن در
 ذیل باب دوم در بیان ماضی گذشت *

نوع دوم آنست که لفظ ماس بر فعل امر ملحق می نمایند -
 مثل آلاماس یعنی نمیگیرد و دیماس یعنی نمیگوید - و این صیغه بالحاق
 بعضی از روابط بمعنی مصدر و فاعل منفی هم می آید - چنانکه در ذیل
 مصدر و فاعل نگارش یافت *

فایده - رومیہ ماس را در لغت خود مز با زاء معجمه مذکور
 میسازند - و در معنی و مورد استعمال با لغت چغتای انطباق دارد - مثل
 یازمز یعنی نمی نویسد و نفوشننی و نفوشننی چنانکه فضولی بغدادی
 بمعنی اخپر گوید * شعر *

سینی ملک کوره لی یازمز اولدی عشقی گناه
 ولی یازیلادی بو یوزدین بسنی ثواب انکا

تتمیم ذکر : بغه متکلم وحده را بسه نوع استعمال می‌نمایند *

نوع اول آنست که لفظ مان بر فعل امر الحاق میکنند - مثل
کیسمان یعنی نمیبرم و ایتمان یعنی نمیکنم *

قاعده - گاه هست که حرف آخر فعل امر مسکونه الآخر را
مفتوح ساخته بر لفظ مان می افزایند - مثل کیسامان که مرادف کیسمان
باشد الشاهد علیه *

بلا باشیغنه بسی کیلدی قویمادیم عشقینگ
کیس ایمدی آنی یوق ایرسا بولار بیله کیسامان
یعنی بالای بسیار بر سرم آمد - عشقت را فرو نگذاشتم - حالا قطع کن آنرا
والا باینها هرگز قطع نمیکنم - و همچنین است ایده من که بترکی رومی
معروف ایتامان و ایتمان مرادف ایتمان باشد - چنانکه فضولی بغدادی
گوید باملاء الرومیه *

ایده من ترک فضولی سرکوبین یارینگ
نه قدر ظالم ایدرسه اینگ خوشدر وطنم
یعنی ای فضولی هرگز ترک نمیکنم سرکوی یار را هر قدر ظلم کند بمن
خوشست وطنم و در جمیع مولفات نوائی و دیوان فضولی زیاده بر این
دو بیت شاهدهی بنظر نرسیده *

من البدایع بدانکه در این صیغه هرگاه میم را مفتوح فکر کنند
بذخویه در ذیل قاعده فوق بیان شد - افاده معنی نفی میکند - اما چون
میم را مکسور مذکور سازند افاده اثبات میکند - مثل اینکه گویند کیسامین
یعنی میبرم و ایتامین یعنی میکنم و آلامین یعنی میگیرم و علی
هذا القیاس *

نوع دویم آنست که نون را در لفظ مان مفتوح ساخته بر میم ضمیر متکلم وحده علاوه نموده میگویند که تا پمانام یعنی پیدا نمیکم
الشاهد علیه *

چو خوئی نازک ایرور تا پمانام علاجین انینگ
تاشیغه بارغالی هر نیچیه چاره ایلامین
و این نوع در لغت چغتمای قلیل الاستعمال است و در جمیع مولفات
جذاب نوائی سوای این یک شاهد بنظر نرسیده - اما بنای مکالمات
اتراک روم و ایران همگی بر این نوع است *
نوع سیم آنست که لفظ ماس مین بر فعل امر منظم شود - مثل
کیماس مین و ایتماس مین و تاپماس مین *

قاعده — هرگاه میم مفتوحه جزء کلمه واقع شود - مثل یاماق یعنی
پینه چون خواهند که صیغ فعلی از آن بنا کنند مصدر آنرا یاماماق
میگویند - یعنی پینه کردن - و چون بصیغه نفی تکلم کنند میم مفتوحه دیگر
علامت نفی درمیان فعل امر و علامت مصدر داخل کرده و آنرا با سه
میم مفتوحه ذکر کرده یاماماماق مینامند یعنی پینه نکردن - و همچنین
است سیرماماک بمعنی نبودن که منفی آن سیرماماماک می آید -
یعنی نبودن - و سایر صیغ را چون میم علامت مصدر از آنها ساقط است
با دو میم مفتوحه استعمال مینمایند - مثل یامامادی یعنی پینه نکرد
و سیرمامادی یعنی نبودن و هكذا اخواتها *

و من البدایع بدانکه دو لفظ اند که در بعضی مقام در صورت
مساری و در تقدیر مختلف می شوند - را افاده معنی نفی و اثبات
هر دو میکنند - و آن بر سه قسم است *

قسم اولی است که صیغه مفرد مغایب منفی بدون تخفیف و مصدر مع التّخفیف بضمیر مفرد مغایب اضافه شود - مثل اولماس و قیلماس که مفرد مغایب منفی است - و اولما و قیلما که مصدر مخفف است - در حالت اضافه هم بمعنی مصدر مثبت و هم بمعنی مصدر منفی می آیند *

بیان سبب — بدانکه در ترکی هرگاه حرف آخر کلمه سادس باشد ضمیر آنرا یای حطّی می آرند - مثل قاش و کوز و تیش که قاشی و کوزی و تیشی می نامند - و نظیر اینست در فارسی کلمه مسکونه آخر که ضمیر آنرا همان ش بندهائی می آرند - چشم و دندان و دست که چشمش و دندانش و دستش میگویند - و در ترکی هرگاه حرف آخر کلمات مفتوح یا مضموم یا مکسور باشد ضمیر آنرا سی می آورند - مثل اینکه میگویند ائاسی یعنی پدرش و کوزگوسی یعنی ایندهاش و ایلخی سی (sic) یعنی رمه اش و این لفظ بمنزله یش است که در فارسی در آخر کلمات متحرکه الآخر واقع میشود - مثل صفایش و رویش و بینی اش و هرگاه خواهند که اولماس و قیلماس را که صیغه مفرد مغایب منفی است با ضمیر مفرد مغایب مذکور سازند - چون مسکونه الآخر اند ضمیر آنها را موافق قاعده مقرر یای حطّی آورده اولماسی و قیلماسی میگویند - یعنی نشدنش و نکردنش و اگر مخففات مصادر را که عبارت از اولما و قیلما باشد با ضمیر مفرد مغایب جمع کنند - چون مفتوحة الآخر لا محاله ضمیر آنها را سی باید آورد - و در آنصورت نیز اولماسی و قیلماسی میگویند یعنی شدنش و کردنش پس متضمن معنی نفی و اثبات هر دو خواهد بود - و اگر اسم باشد - مثل آسما یعنی آویزه و چیکما بمعنی موزه که در سواری بها میکشند علاوه معنی نفی و اثبات مفید معنی آن اسم

نیز خواهد بود - چنانکه گویند آسماسی یعنی آویختنش و نیارویختنش
و آویزه‌اش و چیدماسی یعنی کشیدنش و نکشیدنش و موزه‌اش و هکذا
اخواتها - بمعنی النفی من نوائی علیه الرحمة * * شعر *

عشق دین مخلصیم ایلان احباب دعا

مستجاب اولماسی ایندک میس محزونغه نیلک

یعنی احباب از برای خلاصی من از عشق دعا کرده و مستجاب نشدن
آن من محزون را مدعا و مقصود است * وله * شعر *

نوائی اولماسیغه عازم عراق و حجاز

مگر نراحت ملک هروی ایرور باعث

بمعنی اثبات در تاج التواریخ آل عثمان که باملاء رومیه تالیف یافته در
ذکر بنای مسجد آیاصوفیه مذکور است که - مرآت ضمیرده نقش پذیر
اولن خاطره یک عرصه شهود ده وجود خارجی کسوه سیله جلوه‌گر اولماسی
منتهای نیتی ایدوکیمن تقریر ایتدی - یعنی مرادی که در اینده ضمیرش
مقش پذیر شده جلوه‌گر شدن آن در عرصه شهود با کسوه وجود خارجی
منتهای نیت بودنش را تقریر گرد - بمعنی النفی در کلیده دمنه ترکی
که بلغت جغتای تالیف نموده اند - در داستان کشف و عقرب مذکور
است * * شعر *

کیم گا کیم عادت بولور فعل ذمیم

صادر اولور اندیمن اول بی اختیار -

تام و تاش دیمای چایان یتکچ یتکار

«ونکلیدا کچماس قیلور قیلیماسی کار

یعنی عقرب دیوار و سنگ نگفته بمحض رسیدن میزند کار کردن و نکردن

آن در دلش نمیدارد بمعنی اثبات من نوائی * شعر *

اوچو غ زخمی لبیدا بیلگورور بیلگورماسین کوردیک

. نشانه کیم که ایستار جان ارا داغ نهانیمدین

بیلگورما در این شعر حاصل مصدر است یعنی علامت و معنی شعر

اینست که زخم تبخال از لبش معلوم میشود - علامتش را ببیند کسی که

درمیان جان از داغ نهان من نشانه میخواهد - بمعنی الفی من نوائی *

* شعر *

زخمیم اغزی بوتماسیدین اوبقوم اوچمیش ای رفیق

گویما بو اوزگا اویقو کیلتورور خمیازه دور

یعنی از بهم نیامدن دهن زخم خوابم پریده ای رفیق گویا این خمیازه

ایست که آورنده خواب دیگر است - یعنی خواب مرگ بمعنی اثبات

من فضولی باملاء الرومیه * شعر *

دل که سر منزلی اول زلف پریشان اولمیش

نوله جرمی که اسلیماسنه فرمان اولمیش

یعنی * شعر *

دل که سر منزلش آنزلف پریشان شده است

جرم او چیست که بر صلیبش فرمان شده است

قسم دوم آنست که میعه مفرد مغایب منعی بدون تخفیف

با لفظ دین که بمعنی از است انضمام یابد - مثل ایلاماسدین ز ایتماسدین

یعنی از نکردن چنانکه در کلیله دمنه که یلسان اقراک روم تالیف کرده اند

مذکور است که وعده وفا ایتماسدین آنی تادیب ایتدیلاز یعنی از وفا

نکردن بوعده او را تادیب کردند اما هرگاه با لفظ قبل مذکور شود - چون

عدم ازلی و اثبات قبل از برای ازل محال می باشد نفی در آن مقام

متضمن معنی اثبات خواهد بود - چنانکه نوائی فرماید *

* شعر *

باش اقرارب یوز قرالیغ دور یفا ترک ادب

دوست غیرت ایلاماسدین بورنا قیل عصیانفی بس

یعنی سرسفید شده ترک ادب روسیاهی است پیش از غیرت کردن

دوست عصیانرا بس کن و نیز بهمین معنی گوید * شعر *

عشق نخلی نینگ بری هجران ایش ای دوستلار

بو نصیحت تین بیلگیز بر عاشق اولماسدین بورون

یعنی ای دوستان برنخل عشق هجران بوده از این نصیحت بر خورید

پیش از عاشق شدن * و نیز در سد سکندی در رزم اهرمن با فرهاد گوید *

* شعر *

توتوب بیر گرز آندی سیمکین راق

کیلپ اولغی دین پر قهر و کین راق

آنی هم اورغالی ایلنایب هواغه

توشورماسدین بورون فرمان رواغه

قسم سیم آفست که صیغه مفرد مغایب منفی بتخفیف سین

و کلمات مصدر بتخفیف قاف و کاف با حرف دین انضمام یابد که

در آنصورت هم بمعنی مصدر مثبت و هم بمعنی ماضی منفی می آید -

و این قسم مصطلح اتراک روم است - و اینکه بمعنی مصدر مثبت

می آید معلوم الة است - زیرا که همان مصدر است که قاف و کاف

که جزء اخیر علامات مصدر است برای تخفیف کلام ازان ساقط میشود -

چنانکه از شواهد معلوم میگردد بمعنی المصدر لمثبت من فضولی

باملاء الرومیه *

* شعر *

معنبر سنبلونگ دینی آلمادین بو آلمادوم رسوا

بو رسوالیق بئگا سئدین دگل باد صبادندر

آلمادین مخفف المادین باشد یعنی از بو گرفتن از سنبل معنبروت

رسوا نشدم این رسوائی من از تو نیست از باد صباست * وله *

* شعر *

سرمی رسوالیغم فاش ایتمادین عالمله

زار جسمیم اشک گردابنده پنهان اولسه یلک

ایتمادین مخفف ایتمادین باشد - یعنی از فاش کردن رسوائی من

سرمی عالم جسم زار من اگر در گرداب اشک پنهان شود بهتر - و نظیر

اینست یانما و اولما که مخفف یانماق بمعنی شدن باشد - چنانکه فضولی

گوید *

ای فضولی شمع رش مطلق اچیلمز یانمادین

قابلمرکیم سنبلندن رشته جانینگده در

یعنی ای فضولی مثل شمع مطلق از سوختن و نمیشود - تابها که از

سنبلش در رشته جان تست - و نیز در کلیله دمنه رومی مذکور است *

* شعر *

بن الوم چکدوم غم سودای زلفنگدین سنگ

چون که سن ال چکمدنگ اغیار ایله یار اولمادین

یعنی من دست کشیدم از غم سودای زلف تو چونکه تو دست نکشیدی

از یار شدن با اغیار * اما بمعنی ماضی منفي مجهول العله است زیرا که

شواهد اگر بمعنی مصدر منفي دلالت میکرد چون دیعاس و قیلماس

و اشباه آنها میتوانست گفت که مخفف آنکلمات باشد لیکن چون

همه جا بمعنی ماضی منفی مستعمل است مخالفت با قیاس دارد -
و علتش معلوم نیست - چنانکه گوید - بمعنی الماضی المنفی من
فضولی باملاء الرومیه *

بونه سر دور سر عشقینگ دیمادَن بیر کیسمیه
شهره دوشمیش بن سنی سیودوم دیو آوازه لر
دیمادین بمعنی دیمامیش باشد یعنی این چه سراسر است که سر عشقت را
بکسی نگفته آوازه‌ها شهرت یافته که من ترا دوست داشتم * و منه
رحمه الله *

سجده گاه ایتمشدی عشق اهل قاشینگ محرابنی
قیلمادین خیل ملایک سجده آدَم هنوز
قیلمادین بمعنی قیلمامیش باشد یعنی اهل عشق محراب ابروی ترا
سجده گاه کرده بودند هنوز خیل ملایک سجده آدَم نکرده * * وله *

* شعر *

می ایچمادین اچیلمایمیش باب مغفرت
سوغندلر بو باده پیر مغان ایچر
ایچمادین بمعنی ایچمامیش باشد و در این شعر افاده معنی مصدر
منفی هم میکند - یعنی می نخورده یا از می نخوردن باب مغفرت
را نمیشده - پیر مغان در این باب قسمها میخورد * و مثل اینست یتیشما
و گویدرما که در کلیله دمنه رومی مسطور است که هنوز دودی
یتیشمادین تف اندوه و تاب ملامت دین یا نفهم یتیشما دین بمعنی
یتیشمامیش باشد یعنی هنوز دودش نرسیده از تف اندوه و گرمی

- ملالت سوختم - و نیز مذکور است که خصم آنلرک خانمانلرین ناردمار .
ایله گویدررمادین آنلر آنلک آب بوار ایله حیاتی - اوجاغین سوندوره لر *
گویه ورمادین بمعنی گویدررمایش باشد یعنی خصم خانمان ایشانرا
بآتش هلاک نسوخته ایشان اوجاق حیات اورا بآب هلاک
خاموش کند *

باب نهم در ذکر حال و بیان تکریر و آن مبني بر دو گونه است مفرد و مکرر

اما المفرد مثل جاء زید لاعباً که در عربی مستعمل است یعنی آمد
زید بازی کفان و ذهب ساراً یعنی رفت شادی کفان *

اما المکرر و جاء ربک و الملک صفاً صفاً که در قرآن مجید وارد است -
و این هر دو گونه در ترکیب بچهار قسم استعمال می شود *

قسم اول اگر حرف آخر فعل امر ساکنست مثل یبقیل یعنی
بیفت و قوب یعنی برخیز و سال یعنی بیفتن و کول یعنی بخند
حرف آخر را مفتوح ساخته برای بیان فتحه الف یا های هوز در آخر
آن در می آرند - مثل یقیلا توپا یعنی افتان و خیزان و کوزسلا یعنی
نظر افگنان و کولا یعنی خنده کفان چنانکه شاهد بر اول و ثانی را در
سبعه سیاره در داستان سعد گوید *

* شعر *

تاشیدا خال هغدوئی کافر ایرور که اهل دین
تذلی اوجون چیقیب تورور کوز سالادیر طاقیغه

الشاهد علی الرابع * * شعر *

عشق چو ایلکا اوت یا قییب ایکی کوزوم سوئی اقیب
 هر ساری کیم کولا باقیب درد ایله بیرنی یغلاتیب
 و بتکرار هم مذکور می سازند - مثل توتا توتا یعنی گرفته گرفته و چاله چاله
 یعنی نوازان نوازان و باره باره یعنی رفته رفته الشاهد علی الاول والثانی *

* شعر *

گلگشت چمن خوشنور اگر ساقی و مطرب
 برو کیلسا توتا توتا و اول بیر چاله چاله

الشاهد علی الثالث * * شعر *

فنا یولی نوائی بس قاتیغ دور مگر اسانراق اولغای باره باره
 قسم دویم اگر حرف آخر فعل امر مفتوح است مثل اوینا یعنی
 بازی کن و آسرا یعنی نگهدار و ایستا یعنی طلب کن بدو نوع استعمال
 میشود *

نوع اول آنست که یای ساکنه در آخر آن در آورده میگویند که
 اوینای یعنی بازی کنان و آسرای یعنی ضبط کنان و ایستای یعنی
 طلب کنان و بتکرار هم مذکور میگردد الشاهد علی الاول * * شعر *

اوینای اوینای اولتورور بیربیر اولوسنی کوزلارینگ
 شوخ قاتل لارنی جانلار تصدیغه اویناتماغیل

الشاهد علی الثانی * * شعر *

کونگولدا سر عشقینگ آسرای آسرای اولدوم ای ساقی
 قدح توت کیم خرابات اهل یغه فاش اولما فاش اولسون

نوع دوم آنست که یای مضمومه در آخر آن ذر آورده اوینایو
و آسرایو و ایستایو میگویند - چنانکه شاهد بر اول را بمعنی بازی کنان در
لیلی مجنون در وصف لیلی گوید *
* شعر *
فیزالر بیله اوینایو تلاشا قوی ساغماغین ایتکالی تماشا
و شاهد بر ثالث را بمعنی طلب کنان فرماید *
* شعر *

صیوخی ایستایو یتکچ سحر اچلدی ایشیک

بو فتم دیردا اوتماس ایدی گمانیم ارا

و این نوع بتکرار غیر مستعمل است و سوای معنی حال افاده معنی
دیگر نمیکند - و با ضمایر و روابط هم انضمام نمی یابد *

قسم سیم اگر فعل امر مضمومه الآخر باشد - مثل اوقو یعنی بخوان
و اوپو یعنی بخواب بدستور امر مفتوحه الآخر همان یای ساکنه بران
ملحق ساخته میگویند که اوقوی یعنی قراءت کنان و اوپوی یعنی
خواب کنان و بتکرار هم مستعمل است *

قسم چهار اگر حرف آخر فعل امر مکسور باشد مثل دی یعنی
بگو و یی یعنی بخور - چون التقا یا با حرف یای بیان کسره موجب
تغافر میگردد - لهذا بهمان یای بیان کسره اکتفا کرده آنرا باشباع کسره تلفظ
مینمایند - و بتکرار هم مذکور میگردد - مثل دی دی گویان گویان و یی یی
یعنی اکل کنان و این قسم رابع خاصه بدون تکرار افاده معنی امر هم
میکند - چنانکه گویند دی یعنی بکوی و یی یعنی بخور و بینی یعنی
بنویس و علی هذا القیاس *

قاعده — بدانکه این اقسام اربعه سوای نوع دوم از قسم دوم که
عبادت از اوینایو و ایستایو و اشیاه آن باشد بمعانی دیگر نیز استعمال میشود -

از آنجمله هرگاه بر لفظ امر اضافه شوند افاده معنی امر میکنند - مثل
اینکه گویند ایستال یعنی دست بزن بعقب بیفتن و قویابیر یعنی
رها بده و آلاکیل یعنی بگیر بیا و ایستای کور یعنی بخواب و اوقوی کور
یعنی بخوان و دی کور یعنی بگو *

دیگر هرگاه با مصدر استعمال شوند بمعنی مصدر می آیند - مثل
اینکه گویند آلا کیلکاندا یعنی در گرفتن آمدن چنانکه گوید * * شعر *
جان آلا کیلکاندا سعی واضطرابنینگنه اولای
آلماسانگ هم قایتغان چاغدا شتا بینگنه اولای

و همچنین است آلا باشلادی یعنی گرفتن شروع کرد و ایستای باشلادی
خواستن شروع کرد و اوقوی باشلادی خواندن شروع کرد و دی باشلادی
گفتن شروع کرد *

دیگر با ضمائر و منتسبات موافق اقتضاء آن ضمیر و نسبت معنی
می بخشند - چنانکه گویند الامین میگیرم و ایستای مین یعنی میخواهم
و اوقوی مین یعنی میخواهم و دی مین یعنی میگویم و همچنین است
آلا کیلمیش یعنی گرفته آمده الشاهد علیه * * شعر *

غمرنکدین اولتورماک ایشین تعلیم آلا کیلمیش اجل
بو نوع استاد اولسا اول آز چاغداماهر بولغوسی

و از این قبیل است الاکیلگی یعنی گرفته بیاید و ایستای القای یعنی
تواند خواست و اوقوی آلقای تواند خواند و دی القای تواند گفت -
اما نوع دویم از قسم دویم بهمان معنی چال اختصاص دارد و از این
قاعده خارج است و با ضمیر و رابطه و نسبتی استعمال نمیشود *

قاعده — بدانکه قسم سیم و چهارم و نوع اول از قسم دوم هرگاه بتنهائی استعمال شوند - ابادۀ معنی متکلم وحده و مفرد مغایب و مفرد مخاطب نیز میکنند - مثل ایستای یعنی و بخواند و بخوای - و اوقوی یعنی بخوانم و بخواند و بخوانی - و دی یعنی بگوید و بگویم و بگوئی - و در این معانی مرادف ایستایین و اوقویین و دیین باشد - چنانکه در کتاب در ذیل لغات مذکور است - و قسم اول که عبارت از یقیلا و قویا و آلا توقا و نظایر آن باشد از این قاعده خارج است - و هرگاه خواهند که آنقسم را هم باین معانی استعمال نمایند - باید که یای حطی بران ملحق ساخته ییقیلای و قویای و آلالی و توقای گویند - تا مرادف ییقیلایین و قویلایین والایین و توقایین باشد *

فایده — بدانکه رومیۀ هرگاه خواهند که لفظی را بمعنی حال ادا کنند اگر از اوامر مسکونۀ الآخر باشد - در آخر صیغ فانی رق و در صیغ کانی رگ در می آرند - مثل اینکه میگویند - چاپارق یعنی دوان دوان و اورارق یعنی زنان و گیده رک یعنی رفته رفته و کیله رک یعنی آمده آمده و اگر از اوامر متحرکه الآخر باشد - یای مفتوحه در آخر آن در آورده بتکرار مذکور میسازند - مثل اینکه میگویند آغلیه آغلیه یعنی گریه کنان گریه کنان و اوقویه اوقویه یعنی قزاعت کنان و دیه دیه یعنی گویان گویان *

باب دهم در بیان تتمه علامات صیغ

چون علامات نه صیغه که محتاج بشرح و بسط بود در ذیل نه باب بیان شد بذکر تتمۀ آن علامات میپردازد و آنها را بدو قسم منقسم میسازد *

قسم اول در علاماتی که اوامراعم از آنکه مسکونه الآخر باشد -
یا متحرکه الآخر بهمان حالت سکون و حرکت بر آن علامات منضم
می شوند و آن بر سه نوع است *

نوع اول علامات مفردة اند از انجمله غاچ و گاچ است که بمعنی
محض و مجرد و چون استعمال میشود - مثل آغاچ یعنی بمحض گرفتن
و چون گرفت و بینگاچ یعنی بمحض رسیدن و چون رسید و اسراغاچ
بمحض نگهداشتن و چون نگهداشت و دیگاچ بمحض گفتن و چون گفت
و این بدو طریق مستعمل است *

اول آنست که با لفظ چون استعمال میشود چنانکه در لسان الطیر
در مناجات گوید *

هر ستم کیم تند خوئی دین یینیب
اول چو بینگاچ آه اوروب اوزدین کیتیب

دویم آنست که بدون لفظ چون مذکور میشود - اما متضمن آن
معنی هست چنانکه گوید *

کز رنگ قانیمغه سیراب ایتی اوزنی نقد جان آغاچ
نچوک کیم مست بیرکامی می غه نقد رایگان الغاچ

و گاچ در لفظ کولاچ از اینمعنی خارج و از برای همان لفظ کولاچ
بمعنی خنده رو موضوع است *

فایده — بدانکه رومیه این صیغه را بدو طریق استعمال نمایند *

اول بهمین طریق و نهج که در لسان چغتایی دابر است - الشاهد
عليه من فضولي عليه الرحمة باملاء الروميه *

* شعر *

جان چیتھر تندیں کونگل ذکر لب یار ایلاکچ
 تن بولور جان ینگی دین اول لفظی تکرار ایلاکچ
 دویم با لفظ جک و جق مذکور میسازند - چنانکه فضولی گوید

* شعر *

ای دین صبر قیل آه ایلمه یاری کوره جک
 بنسکا دشوار دور اول کرسنکا آسان گورونور
 و همچنین است قیله جق و ایده جک یعنی بمحض کردن و چون کرد *
 دیگر غالی و گالی است که بدو معنی می آید *
 اول بمنزل لام تعلیل است در عربی *

دویم بمعنی مَنَد است در عربی مثل قیلغالی یعنی برای
 کردن و تا کرده و کیلگالی یعنی برای آمدن و تا آمده - الشاهد علی الاول
 بالمعنی الاول *

ایپاکلار کیم ایشیب سین جسملر زخمی ارچون گویا
 مفید قیلغالی جانلار قوشین هم اولدور اسباینگ
 بالمعنی الثاني *

درد آهیم سرودیک چقتی و گلگون بولدی اشک
 قیلغالی ترک ونا سروگل اندامیم منینگ

دیگرتور و گو است که افادۀ معنی حاصل مصدر میکند - مثل
 آغویورگو یعنی داد و سزد و سورغو یعنی پرسش و بیلگو یعنی علامت *
 دیگر مان است که علامت متکلم وحده است - از فعل نفی مثل
 آلمان یعنی نمیگیرم *

دیگر ماسن است که علامت مفرد مغایب است - از فعل نفی
مثل آلماس یعنی نمیگیرد *

نوع دوم علامات مرکبه اند - از انجمله غوچه و غونچه و غانچه
و گوچه و گونچه و گانچه است - که بدر معنی می آیند *

اول بمنزله ای باشد که در عربی مستعمل است - افاده معنی
نهایت میکند *

دوم بمعنی وزن و مقدار و اندازه باشد - مثل اوشاتغوچه
و اوشاتغونچه و اوشاتغانچه یعنی تا شکستن و بقدر شکستن الشاهد علی
الثانی بالمعنی الاول *

کونگول جراحی غه یاق وصال مرهمی نی
فراق خاراه سی بیدله باشیم اوشاتغونچه

و همچنین است اینغوچه و اینغونچه و اینغانچه یعنی تا گفتن و بقدر
گفتن الشاهد علی الثالث بالمعنی الثاني من سبعة سیاره * شعر *

ایتماغنه اگرچه فایغوم یوق اول اینغانچه اینا آغوم یوق

دیگر غولوق و گولوک است که افاده معنی قابلیت میکند - مثل
آغولوق یعنی گرفتنی و کیگولوک یعنی پوشیدنی الشاهد علی الاول
* شعر *

صبر و توار و هوشنی آماقلیغینگ نیدور

ای جانلار آنتی سگا جانیمدور آغولوق

الشاهد علی الثاني * شعر *

* نفیس کیگولوک اولسا یالانگ نذیم غه هوس

حصیر نقشی حصیری لباس اورینگه نس

دیگر غودیک و گودیک است که بدو معنی می آید *

اول افاده معنی قابلیت می کند *

• دویم بمعنی مماثلت و مشابهت می آید - چنانکه گویند اورغودیک
یعنی زدنی و همچنانکه بزند و ساورغودیک یعنی افشاندنی و همچنانکه
بپاشاند - الشاهد علی الاول و الثاني بمعنی الاول * * شعر *

بو کیچه آهیم ایورور دواننی برهم اورغودیک

چرخ گلزاریدین انجم گل لارین ساورغودیک

و همچنین است - بولغودیک بر وجه شدنی و همچنانکه بشود چنانکه
سلطان حسین مرزا بمعنی اول فرماید *

چون بو دولت بولغودیک بولدی میسر رای کیم

معتمد اول لحظه طالع ضعفی دین تاپتی گزند

و در لسان الطیر بمعنی ثانی گوید * * شعر *

بار اییدی اول شهغه بیر زیبا اوغول

بولغودیک یوسف آیینک آلیغه قول

و نظیر اینست ایتکودیک یعنی کردنی همچنانکه بکند و شاهد آنرا در
لسان الطیر بمعنی ثانی گوید * * شعر *

درد جامین توت مینی زار ایتکودیک

عشق دردی کونگلوما کار ایتکودیک

و از این قیدل است ایشیتیلگودیک بمعنی شنیدنی و همچنانکه شنیده
شود چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که ایشیتیلگودیک نیمه ایشیتیلسا
تقریر قیلغومدور - یعنی چیزیکه قابل شنیدن باشد شنیده شوند - تقریر
خوانم کرد *

دیگر میشناک است که علامت مفرد مخاطب است از فعل
ماضي مثل آسمیشناک یعنی آویخته - چنانکه گوید * شعر *

بویونگا مبین ایپاکدین ای که طومار آسمیشناک
قائدا حالیم بیلگاسین کیم بویفوما تاقیتینگ کمند

دیگر مایدر است که علامت ماضي و مضارع است از صیغه نفی
مثل آلمایدر یعنی نگرفته است و نمیگیرد *

دیگر شش علامت است که افاده معنی استقبال میکند *

اول غوم و گوم است که علامت متکلم وحده است - مثل آغوم
و آغومدور یعنی خواهم گرفت - و کیلگوم و کیلگومدور یعنی خواهد آمد *
دوم غومیز و گومیز است که علامت متکلم مع الغیر است - مثل
آغومیز و آغومیزدور یعنی خواهیم گرفت - و کیلگومیز و کیلگومیزدور
یعنی خواهم آمد *

هیم غونگ و گونگ است که علامت مفرد مخاطب است - مثل
آغونگ و آغونگدور یعنی خواهیم گرفت - و کیلگونگ و کیلگونگدور
یعنی خواهی آمد - و نظیر اینست اونوتغونگ و اونوتغونگدور یعنی
فراموش خواهی کرد الشاهد علی الثاني *

چون اونوتغونگدور سین ایلنی ایل سینی باری چیکیب
عیشش جامیس بو اونوتما غلارنی بیر ساعت اونوت

چهارم غونگوز و گونگوز است که علامت جمع مخاطب است -
مثل آغونگوز و آغونگوزدور یعنی خواهید گرفت - و کیلگونگوز
و کیلگونگوزدور یعنی خواهید آمد *

پنجم غوسی . گوسی است که علامت مفرد مغایب است -
 مثل آغوسی و آغوسی دور یعنی خواهد گرفت - و کیلگوسی و کیلگوسی دور
 خواهد آمد *

فایده — بدانکه رومیه چون خواهند که لفظی را باین معنی ادا
 کنند غین و کافرا معذوف ساخته - اگر لفظ امر آن مسکونه الآخر است
 حرف آخر را متحرک میسازند - همچنانکه آغوسی و کیلگوسی را آلیسی
 و کیلسی میگویند - و اگر متحرکه الآخر باشد یای مفتوحه در آخر آن
 در آورده آنرا بر لفظ سی علاوه مینمایند - مثل آغلا که فعل امر مفتوحه
 الآخر است - آنرا میگویند آغلیاسی دور یعنی گریه خواهد کرد - چنانکه
 فضولی بغدادی در مخمسات گوید باملاء الرومیه *

* شعر *

ای کونگول شق اهلنه هر شب کولوردنگ شمع تلک
 بن دیمزمیدم که آخر اغلیاسیدور کولن

ششم غوسیلار و گوسیلار است که علامت جمع مغایب است - مثل
 آغوسیلار دور یعنی خواهند گرفت - و کیلگوسیلار دور یعنی خواهند آمد
 و مانند اینست اویغانغوسیلاردور یعنی بیدار خواهند کرد الشاهد علیه *

* شعر *

سوسیدیب اویغانغوسیلاردور سینئی اویغانماسانگ
 غنچه و صبح و صراحی غلغلی کولکو بیله

قاعده — هرگاه خواهند که صیغ سته را بمعنی نفی ادا کنند - بدو
 طریق مذکور میسازند - اول آنست که مای نافیه مابین فعل امر و علامت
 را می آرند - مثل آماغونگ یعنی نخواهی گرفت - کورماگونگ یعنی
 نخواهی دید و هکذا اخواتها.

دویم آنست که همان صیغ را بدون مای نافیہ بر لفظ یوق اضافه
می نمایند چنانکه بہر دو نحو گوید * * شعر *

ای نوائی اویناغونگ یوق عشق یا یوز کورماگونگ
عذر ایتیب یرنی نی ارب سوز تروکینی یکبارہ قیل

یعنی ای نوائی عشق بازی نکرده خواهی بود یا رو نداده خواهی بود
عذر خواسته زمین را ببوس و سخن را یکبارہ ترک کن و مثل اینست
قوتولماگونگ و قوتولغونگ یوق یعنی خلاصیت نخواهد بود الشاهد
علی الذئی * * شعر *

زلفی دین ای زخم لیغ کونکوم قوتولغونگ یوقترور
کیم سنینگ هر حلقه زخمینگدا بیرقلابی بار

نوع سیم حرف شرط است و آن بدون افادہ معنی شرط نیز
مستعمل است - چنانکہ مفصلاً در ذیل مبدا چہارم مذکور خواهد شد -
و مفرد آن ساست کہ علامت مفرد مغایب است مثل اولتورسا یعنی
بنشینند و بکشند و با ضمائر خمسہ نیز استعمال می شود *
اول سالار است کہ علامت جمع مغایب است مثل التورسالار
یعنی بنشینند و بکشند *

دویم سام است کہ علامت متکلم وحدہ است مثل اولتورسام یعنی
بنشینم و بکشم *

سیم هاق و ساک است کہ علامت متکلم مع الغیر است مثل
اولتورساق، یعنی بنشینم و اولتورساک یعنی بکشم و اختلاف لفظ
بسبب اینست کہ مصدر نشستن قافی و مصدر کشتن کافی است *

چهارم سانگ است که علامت مفرد مخاطب است مثل
اولتور سانگ یعنی بدشینی و بکشی *

پنجم سانگیز است که علامت جمع مخاطب است مثل
اولتور سانگیز یعنی بدشینید و بکشید *

قسم دوم در علاماتی که آخر اوامر مسکونه الآخر متحرکه بر آنها
انضمام می یابند و آنها نیز بر دو نوع اند *

نوع اول علامات مفرده اند - از انجمله لی است که علامات متکلم
مع الغیر است مثل آلائی یعنی بگیریم و ایتالی یعنی بکنیم و بعضی
اتراک توران آلالینگ و ایتالینگ میگویند چنانکه بابر بادشاه فرموده
الشاهد علی الثاني *

خوش اول که بهار فصلی بود نهاده
بولغای طرب اسبابی باری آماده
گر بولماسا اسباب ایتالینگ دنگانه
سردین گزگ و طعام و سیرین دین باده

فایده — بدانکه لفظ لی در لغت اتراک روم افاده معنی حتی
[مُند و مند] میکند مثل اولالی یعنی تا شده چنانکه فضولی بغدادی گوید *

* شعر *

گرفتار غم عشق اولالی آزاده دهرم .
غم عشقه بغی بوندیه بتر یا رب گرفتار ایت

یعنی گرفتار غم عشق تا شده ام آزاده دهرم مرا بغم عشق ازین بدتر یا رب
گرفتار کن *

دیگریای ساکنه و دین است که بمعنی متکلم وحده و مفرد مغایب
و مفرد مخاطب استعمال می شود - مثل الی و الاین یعنی بگیرم
و بگیرد و بگیري و ایتای ایتائین یعنی بکنم و بکند و بکني *

دیگرنون و گاف ساکنتین است که در فعل امر علامت جمع مخاطب
است مثل آلینگ یعنی بگیرد و ایتینگ یعنی بگفید و اورونگوز یعنی بزنید *
نوع دوم علامت مرکبه اند و آن بر دو گونه است *

اول قیاسی است از انجمله دورغان و دورگان است مثل آلا دورغان
یعنی گیرنده و گرفته و گرفتن و کیلا دورگان یعنی آینده و آمده و آمدن *
دیگر دورمیش است مثل آلا دورمیش یعنی می گرفته و کیلا دورمیش
یعنی می آمده *

دوم سماعیست و آن لفظ تورغاچ است مثل توراتورغاچ که در این
شعر مذکور است * شعر *

جانیمغه کوزونگ ظلمی ایماس ظلم بودر ظلم

کیدم مین توراتورغاچ تیلای سین یانا مظلوم

یعنی ظلم چشمتم بجانم ظلم نیست ظلم اینست که من ایستاده باشم
تو مظلوم دیگر طلب کنی - و همچنین است اولتوراتورغاچ چنانکه در نسایم
المحبة در ذکر مشایخ گوید که مغنی بار ایردی کیچیک یاشلیغ و شوخ
ایردی مجلسدا اولتوراتورغاچ سکریب اول عزیز نیفگ بویغنه میزیب
ایاغین دهبار ایردی یعنی مغنی بود خرد سال و شوخ بود در مجلس
بمحض نشستن جسته بر گردن آن عزیز سوار شده پاهای خود را بر
پهلوی او میزد - و در جمیع مولفات مرحوم نوائی بغیر از این دو شاهد
بنظر نرسیده *

مبناء دویم سر بیان کیفیت اشتقاق صیغ و آن مشمولست بر یک قاعده و دو شق

اما القاعده بدانکه حرکات علامات صیغ که بر فعل امر الحاق می یابد تابع حرکات فعل امر است یعنی اگر فعل امر مضموم الحركة است مثل توت و اور علامت هم مضموم مذکور میشود - مثل اینکه گفته میشود توتنوم یعنی گرفتم و اوردوم یعنی زدم و اگر فعل امر مفتوح الحركة یا مکسور الحركة باشد مثل آل و کیت در هر دو صورت علامت مکسور مذکور میشود - مثل آلدیم یعنی گرفتم و کیتیم یعنی رفتم و اگر خواهند که از آنها فعل ماضی یا جمع مخاطب بنا کنند - اگر مضموم الحركة است سکون حرف آخر فعل امر را بضمه مبدل میسازند - مثل توتوب یعنی گرفته و اوروب یعنی زده و توتونگ یعنی بگیرید و اورونگ یعنی بزنید - و اگر مفتوح الحركة یا مکسور الحركة است - سکون حرف آخر را بکسره تبدیل می دهند - مثل اینکه میگویند آلیب یعنی گرفته و کیتیب یعنی رفته و آلینک یعنی بگیرید و کیتینک یعنی بزنید - اما این قاعده در لسان اتراک روم مرعی و ملحوظ نیست - و اغلب آنست که در مفتوح الحركة و مکسور الحركة نیز بضمه مذکور میسازند - مثل اینکه میگویند که آلدوم و بیلدوم و آلوب و بیلوب و اشباه آن چنانکه اشعار دیوان فضولی همگی دالّ بر اینست - و بعضی از علامات نیز هست که حکم مبنیات دارند - و این حکم از ایشان مرتفع است - و کیفیت آنها مفصلاً در ذیل مبناء ششم در آداب املا در تحت قواعد متفوقه مذکور خواهند شد *

شق اول آنست که حرف آخر فعل امر ساکن باشد. - مثل آل
یعنی بگیر و کیل یعنی بیا و صیغ این شق سوای قسم اول فعل مضارع
آن که مختلف الاشتقاق و سماعیست - و کیفیت آن در ذیل مبناء اول
در بیان مضارع نگارش یافت بدو قسم اشتقاق می یابد *

قسم اول علاماتیست که فعل امر بهمان نحو مسکونه الآخر در آن
علامت انضمام می یابد *

اول ماق و ماک است مثل آلاق یعنی گرفتن و کیتماک
یعنی رفتن *

دیگر دی و تی است مثل آلدی یعنی گرفت و کیتی
یعنی رفت *

دیگر دیفگ و تیفگ است مثل آلدیفگ یعنی گرفتن و کیتیفگ
یعنی رفتی *

دیگر علامات فعل ماضی است و چون حرف اول آن علامات دال
واقع شده - در بعضی مقام بمطابعت و مفاسدت کلمه ماقبل بحرف تا باید
مذکور شود - و وجه آن با علت اختلاف اعراب و تبدیل کسره بضمه در
ذیل مبناء ششم مذکور میگردد *

دیگر دیفگیز و دینگلار و تینگیز و تینگلار است - مثل آلدیفگیز
و آلدینگلار یعنی گرفتید و کیتیفگیز و کیتینگلار است یعنی رفتید *

دیگر دیم و تیم و دوم و توم است - مثل آلدیم یعنی گرفتیم و کیتیم
یعنی رفتیم و اوردیم یعنی زدیم و توتوم یعنی گرفتیم *

دیگر دوق و ترک است مثل آلدوق یعنی گرفتیم و کیتنوک یعنی
رفتیم *

دیگر غلن و نل است مثل آلعان یعنی گیرنده و گرفته و گرفتن
و کیتگان یعنی رونده و رفته و رفتن *

• دیگر غیل و گیل است مثل آلعیل یعنی بگیر و کیتگیل یعنی برور *
دیگر ماس است مثل آلماس یعنی نمیگیرد و کیتماس یعنی
نمیبرد *

دیگر مان است مثل آلمان یعنی نمیگیرم و کیتمان یعنی نمیروم *
دیگر مایدور است مثل آلمایدور یعنی نمیگیرد و نگرفته و کیتمایدور
یعنی نمیبرد و نرفته *

دیگر میش است مثل آلمیش یعنی گرفته و کیتمیش یعنی رفته *
دیگر میشانگ است مثل آلمیشانگ یعنی گرفته و کیتمیشانگ
یعنی رفته *

دیگر غوچی و گوچی است مثل آلوچی یعنی گیرنده و کیتگوچی
یعنی رونده *

دیگر غوچه و غونچه و غانچه و گوجه و گونچه و گانچه است - مثل
آلوچه و آغونچه و آغانچه یعنی تا گرفتن و بقدر گرفتن و کیت گوجه
و کیت گونچه و کیت گانچه یعنی تا رفتن و بقدر رفتن *

دیگر غاچ و گاچ است مثل الغاچ یعنی بمحض گرفتن و چون نگرفت
و بگیرد و کیتگاچ یعنی بمحض رفتن و چون رفت و برود *

دیگر خالی و گالی است مثل آغالی یعنی برای گرفتن و تا گرفته
و کیتگالی یعنی برای رفتن و تا رفته *

دیگر غای و گای و سون مو دیک است و تیک مثل آغای و آلسون
و آلدیک یعنی بگیرد و کیتگای و کیتسون و کیتتیک یعنی برود *

دیگر غولوق و گولوک است مثل آلفولوق یعنی گرفتني و کینگلوک
یعني رفتني *

دیگر غودیک و گودیک است مثل آلفودیک یعنی گرفتني
و همچنانکه بگیرد *

دیگر غوم و گوم است مثل آلفوم یعنی خواهم گرفت و کینگوم
خواهم رفت *

دیگر غومیز و گومیز است آلفومیزدور یعنی خواهیم گرفت
و کینگومیزدور یعنی خواهیم رفت *

دیگر غونگ و گونگ است مثل آلفونگ یعنی خواهي گرفت
و کینگونگ یعنی خواهي رفت *

دیگر غونگوز و گونگوز است مثل آلفونگوزدور یعنی خواهید گرفت -
و کینگونگوزدور یعنی خواهید رفت *

دیگر غوسی و گوسی است مثل آلفوسی یعنی خواهد گرفت -
و کینگوسی یعنی خواهد رفت *

دیگر غوسیلار و گوسیلار است مثل آلفوسی لاردور یعنی خواهند گرفت -
و کینگوسی لاردور یعنی خواهند رفت *

دیگر ساست یعنی اگر بگیرد (sic) *

دیگر سام است مثل آلسام یعنی اگر بگیرم و کیتسام یعنی اگر بروم *

دیگر ساق و ساک است مثل آلساق یعنی اگر بگیرم و کیت ساک

یعني اگر بروم *

دیگر سانگ است مثل آلسانگ یعنی اگر بگیري و کیتسانگ

یعني اگر بروي *

دیگر سانگیز است مثل آسانگیز یعنی اگر بگیرد و گیتسانگیز یعنی
اگر برود *

قسم ۵یم علاماتیست که فعل امر مسکونه الاخر را متحرکه الآخر
ساخته بر آنعلامات اضافه مینمایند - از انجمله لی است مثل آلی یعنی
بگیریم و کیتالی یعنی برویم *

دیگری ساکنه وین است مثل الامی و آلیین یعنی بگیرم و بگیرد
و بگیرد و کیتای و کیتاین یعنی بروم و برود و بروی *

دیگر دور است مثل آلدور یعنی میگیرد و کیتادور یعنی میرود *

دیگر دورمیش است مثل آلدورمیش یعنی میگرفته و کیتادورمیش
یعنی میرفته *

دیگر دورغان و دورگان است مثل آلدورغان یعنی گیرنده و گرفته
و گرفتن و کیلدورگان یعنی آینده و آمده و آمدن *

دیگر نگ و نکیز و نگار مسکونه الابد است مثل الینگ و آلینگیز
و آلینگار یعنی بگیرد و کیتینگ و کیتینگیز و کیتینگار یعنی برود *

دیگر ب و بان است مثل آلیب و آلیبان یعنی گرفته و کیتیب
و کیتیبان یعنی رفته *

تذیل اگر فعل امر مسکونه الاخر را بمعنی حال خواهند استعمال
کنند سکون حرف آخر را مبدل بفتحه ساخته الف یا های بیان فتحه
در آخر آن در می آرند و بطریق مفرد یا مزدوج مذکور میسازند - مثل آلا
و آالا یعنی اخذ کنان و اورا اورا لورا یعنی زنان چنانکه کیغیت آن
در ذیل باب نهم از میناء اول بیان شد *

شق ثانی آنست که حرف آخر فعل امر متحرک باشد و آن از
سه قسم بیرون نیست - یا مضموم است مثل اوقو یعنی بخوان یا مفتوح

است مثل ایلا یعنی بکن یا مکسور است مثل دی یعنی بگو و هریک
از این اقسام ثلثه بر یک نهج بر علامات اضافه میشود - و چون صیغ
اقسام و انواع آنها به یک سیاق اشتقاق می یابد هر سه قسم را در
تلویک شق مندرج میسازد و اختلافی که داشته باشد در ضمن توضیح
بیان مینماید *

اول ماق و ماک است مثل اوقماق یعنی خواندن و ایلاماک کردن
و دیماک گفتن *

دیگر دی است مثل اوقودی یعنی خواندی و ایلا دی کرد
و دیدی گفت *

دیگر دونگ و دینگ است مثل اوقودونگ یعنی خواندی
و ایلا دینگ کردی و دیدینگ گفتی *

دیگر دونگوز و دینگیز و دونگلار و دینگلار است مثل اوقودونگوز
و اوقودونگلار یعنی خواندید و ایلا دینگیز و دیدینگیز
و دیدینگلار گفتید، *

دیگر دوم و دیم است مثل اوقودوم یعنی خواندم و ایلا دیم کردم
و دیدم گفتم *

دیگر دوق و دوک است مثل اوقودوق یعنی خواندیم و ایلا دوک
کردیم و دیدوک گفتم *

دیگر غان و گان است مثل اوقوغان یعنی خواننده و خوانده
و خواندن و ایلگان کننده و کرده و کردن و دیدگان گوینده و گفته و گفتن *

دیگر غیل و گیل است مثل اوقوغیل یعنی بخوان و ایلا گیل بکن
و دیدکیل بگو *

دیگر مایس است مثل اوقوماس یعنی نمیخواند و ایلامس نمیکند
و دیماس نمیگوید *

دیگر مان است مثل اوقومان یعنی نمیخوانم و ایلامان نمیکنم
و دیمان نمی گویم *

دیگر مایدور است مثل اوقومایدور یعنی نمیخواند و نخوانده
و ایلامایدور نمیکند و نکرده و دیمایدور نمیگوید و نگفته *

دیگر میش است مثل اوقومیش یعنی خوانده و ایلامیش کرده
و دیمیش گفته *

دیگر میشانگ است مثل اوقومیشانگ یعنی خوانده و ایلامیشانگ
کرده و دیمیشانگ گفته *

دیگری وین است مثل اوقوی و اوقوین یعنی بخوانم و بخواند
و بخوانی و ایلا و ایلاین بگم و بکند و بکنی و دی و دین بگویم و بگوید
و بگوئی و اوقوی و ایلا یعنی حال و دی بمعنی امر نیز استعمال
میشود *

دیگر رب و بان است مثل اوقوب و اوقوبان یعنی خوانده و ایلاب
و ایلابان کرده و دیب و دیبان گفته *

دیگر غوچی و گوچی است مثل اوقوغوچی یعنی خواننده
و ایلاگوچی کننده و دیگرچی گوینده *

دیگر غوچه و غونچه و غانچه و گوچه و گونچه و گانچه است مثل
اوقوغوچه و اوقوغونچه و اوقوغانچه یعنی تا خواندن و بقدر خواندن
و ایلاگوچه و ایلاگونچه و ایلاگانچه تا کردن و بقدر کردن و دیگرچه و دیگرگونچه
و دیگرانچه تا گفتن و بقدر گفتن *

دیگر غاچ و کاج است مثل اوقوغاچ یعنی بمحض خواندن و چون خواند و ایلاکچ بمحض کردن و چو نکرد و دیگرچ بمحض گفتن و چون گفت *
دیگر لی است مثل اوقولی یعنی بخوانیم و ایلا لی بکنیم و دلی بگوئیم *

دیگر غالی و گالی است مثل اوقغالی یعنی برای خواندن و تا خوانده و ایلا گالی برای کردن و تا کرده و دیگر گالی برای گفتن و تا گفته *
دیگر غای و گای و سون و دیگ است مثل اوقوغای و اوقوسون و اوقودیک یعنی بخواند و ایلا گای و ایلاسون و ایلا دیک بکند و دیگرای و دیسون و دیدیک بگوید *

دیگر غولوق و گولوک است مثل اوقوغولوق یعنی خواندنی و ایلا گولوک کردنی و دیگرلوک گفتنی *

دیگر غودیک و گودیک است مثل اوقوغودیک یعنی خواندنی و همچنانکه بخواند و ایلا گودیک کردنی و همچنانکه کند و دیگرودیک گفتنی و همچنانکه بگوید *

دیگر غوم و گوم است مثل اوقوغوم یعنی خواهم خواند و ایلا گوم خواهم کرد و دیگر گوم خواهم گفت *

دیگر غومیز و گومیز است مثل اوقوغومیزدور یعنی خواهیم خواند و ایلا گومیزدور خواهیم کرد و دیگر گومیزدور خواهیم گفت *

دیگر غونگوز و گونگوز است مثل اوقوغونگوزدور یعنی خواهید خواند و ایلا گونگوزدور خواهید کرد و دیگر گونگوزدور خواهید گفت *

دیگر غوسی و گوسی است مثل اوقوغوسی یعنی خواهد خواند - و ایلا گوسی خواهد کرد - و دیگر گوسی خواهد گفت *

دیگر غوسیلار گوسیلار است مثل اوقوغوسیلاردور یعنی خواهند خواند -
و ایلاگوسی لاردور خواهند کرد - و دیگوسیلاردور خواهند گفت *

دیگر ساست مثل اوقوسا یعنی اگر بخواند - و ایلاسا اگر بکند
و دیسا اگر بگوید *

دیگر سام است مثل اوقوسام یعنی بخوانم - و ایلاسام اگر بکنم -
و دیسام اگر بگیریم - دیگر ساق و ساک است مثل اوقوساق یعنی اگر
بخوانیم و ایلاساک اگر بکنیم و دیساک اگر بگیریم *

دیگر سانگ است مثل اوقوسانگ اگر بخوانی و ایلاسانگ اگر
بکنی و دیسانگ اگر بگیری *

دیگر سانگیز است مثل اوقوسانگیز یعنی اگر بخوانید - و ایلاسانگیز
اگر بکنید و دیسانگیز بگیرید *

تذکیر — بدانکه علاماتی که در ابتدای آن لفظ دور واقع شده
باشد یای حطّی در میانه فعل امر و آن علامت در می آرند - مثل
اینکه گفته میشود که اوقویدور یعنی میخواند - و ایلایدور میکند -
و اوقویدوران یعنی خواننده و خوانده و خواندن - و ایلایدوران کننده
و کرده و کردن - و اوقویدورمیش یعنی میخوانده و ایلایدورمیش میکرده -
اما در مکسوره الآخر چون اللقاء یا بین واقع میشد - و موجب تذاخر
بود - لهذا یای بیان کسره را باشباع تلفظ مینمایند - چنانکه گفته
میشود - دیدور یعنی میگردد و دیدوران یعنی گوینده و گفته و گفتن -
و دیدورمیش یعنی میگفته - و هرگاه خواهند که بمعنی حال بیان کنند
در آنجا هم بدستور یای حطّی بر آخر فعل امر مضمومه الآخر و مفتوحه
الآخر در آورده برسم مفرد یا مزدوج مذکور میسازند - مثل اوقوی یا اینکه

گفته شود - اوقوی اوقوی یعنی خوانده خوانده - و ایلی یا ایلی ایلی
 یعنی کرده کرده - و در اوایل مکسوزة الآخر بدستور باشباع بیانمیشود -
 مثل دی یا اینکه گفته شود - دیدی یعنی گویان گویان و این الفاظ
 بمعانی دیگر هم مستعمل ست چنانکه در معالش مذکور شده *

مبناء سیم در بیان ضمایر و اسماء اشاره و آن مشتمل است بر دو باب

باب اول در ضمایر و آن بر سه قسم است

قسم اول ضمایر متصله اند که در آخر کلام واقع میشوند - از انجمله
 م است که ضمیر متکلم وحده است - مثل اینکه گفته میشود باشیم
 یعنی سرم و قاشیم یعنی ابرویم - و گاه هست که جزء کلمه نیز واقع
 میشود - مثل اولوم یعنی مرگ - و یولوم یعنی معبر آب *
 دیگر میز است که ضمیر متکلم مع الغیر است .. مثل باشیمز یعنی
 سر ما و قاشیمز یعنی ابروی ما *

دیگر نون و گاف ست و ساکنتین که ضمیر مفرد مخاطب است -
 مثل باشینگ یعنی سرت - و قاشینگ یعنی ابرویت - و در صیغه امر
 و نهی جمع مخاطب است مثل آلینگ یعنی بگیرد - و آلمانگ
 یعنی میگیرد - و نیز با ضمایر منفصله و اسماء اشاره مصطلح است
 مثل سینگ و سینینگ و انیفگ و مونونگ و اخوات آنها و در اسماء
 اشاره ترکی نظیر کافست - که در عربی در کلمه اولنگ و ذلک میباشد -
 افاده اشاره معنی قریب و بعید میکند - و در بعضی جا بمعنی رابطه
 مفعول مستعمل است - چنانکه در ذیل روابط بیان خواهد شد - و در

بعضی مقام خارج از معنی و زاید بر کلام است - اما کلام نیز بدون آن ناتمام است *

دیگر نکیز و نگوز است که ضمیر جمع مخاطب است مثل باشینگیز یعنی سر شما - و کوزونگوز یعنی چشم شما - و آلینگیز یعنی بگیوید - و اورونگوز یعنی بزئید *

دیگر ضمیر مفرد معایب است و آن بر دو گونه است - اولی است که آخر کلمات مسکونه آخر واقع میشود - مثل باشی یعنی سرش و قاشی یعنی آبرویش - دومی سی است که در آخر کلمات متحرکه آخر واقع میشود - مثل اناسی یعنی پدرش و اویقوسی یعنی خوابش *

دیگر لار است که علامت جمع می باشد - مثل یخشی لار یعنی نیکان و یمانلار یعنی بدان - و هرگاه با ضمیر معایب مذکور شود بمعنی جمع معایب می آید - چنانکه در سبعة سیاره در معالجه اطبا بهرام را گوید :

* شعر *

چاره تابماقغه جازم ایردیلاز * کیچه کوندوز ملازم دیر ایلار
یعنی بجایه جستن جازم بودند - و شب و روز ملازم بودند - و هرگاه بانون و کاف خطاب جمع شود - بمعنی جمع مخاطب می آید - چنانکه در نوحه کردن بهرام در فراق کنیرک چینی خطاب بقوم و خیل خود گوید :

قوم و خیلی که بخدم ایردینگلار * نی دیسام سر انگندم ایردینگلار
یعنی ای قوم و خیلی که بخدمه ام بودید - چه بگویم که سرفکنده ام بودید - و جزء کلمه نیز اتفاق می افتد - مثل ایلار یعنی میکند - و زاید بر کلام هم واقع میشود - چنانکه در مبعاء چهارم در ذیل زاید خواهد آمد *

قسم دوم اَلْغَاطی اند که مابین ضمائر متصله و منفصله اشتراک دارند - چون در ابتدای کلام واقع شوند بمعنی ضمائر منفصله اند - و در آخر کلام بمعنی ضمائر متصله اند - و اگر بتکرار مذکور شوند یکی افاده ضمیر و دیگری افاده انتساب بضمیر میکند و آن چهار لفظ است *

اول مین است که بفارسی من و عبری انا گویند و مین مین یعنی منم و اولغای مین یعنی بشوم *

نایده — رومیه این ضمیر را با بای ابجد و انتساب بضمیر را با مین متصله مذکور میسازند - چنانکه گویند بَنَم یعنی منم و بَنَم سلطانم یعنی سلطان من و با ضمیر منفصل استعمال نمیکنند - برخلاف چغتای که بهردو نوع استعمال مینمایند - مثل آلور مین و آلورم و توتار مین و توتارم یعنی میگیرم *

دوم سین است که بفارسی تو و عبری انت گویند - و سین سین یعنی توئی چنانکه گوید *

ای زهد یولوم اورما که بو مرحله ایچره
مقصده جه سین سین پری یوز مینگ خطریمدین

و اولغای سین یعنی بشوی *

سیم بیز است که بفارسی ما و عبری نحن گویند - و بیز بیز یعنی ما ئیم - و اولغای بیز یعنی بشویم *

نایده — اقراک روم انتساب بضمیر را بیز مذکور نمیسازند - بلکه حرف آخر لفظ را مضموم ساخته زای معجمه بر آن ملحق میسازند - مثل ایفکه میگویند بیوز یعنی ما ئیم چنانکه فضولی گوید باملاء الرومیه *

* شعر *

اسیر درد عشق و مست جام حسن چوق اما
 بیروز مشهور اولن لیلی سفکا مجنون بنگا دیلر
 و همچنین میگویند که اوجاقوز یعنی اوجاقیم الشاهد علیه * * شعر *
 زاهد کورسینه چاکي شعله سین بیزدین صاقن
 بیر اوجا قوز بیر که سوزاندر در و دیواریمز
 و مثل ایفست قولیوز بکسر لام و ضم یای حطّی یعنی غلام اونیم *
 * وله شعر *

اهل دردنگ فولیوز اولدر بیزه جاندین عزیز
 یوسف اولسه خود فروش انگله یوخ بازاریمز
 و همچنین چغتاییه میگویند که ایناربیوز و قیلوربیز یعنی میکنیم - و رومیه
 میگویند که ایدروز و قیلوروز *
 چهارم سیز است که بفارسی شما و عبری انتم گویند - و سیز سیز
 یعنی شما کنید - و اولغای سیز یعنی بشنود - و نیز افاده معنی سلب
 و نفی میکند - مثل اینکه گویند سیز سیز یعنی بیشما و بهره معنی در
 سبعة سیاره در دعای اولاد پادشاه گوید * * شعر *

بخت غه تاج تارک اولغای سیز

شه غه هرکون مبارک اولغای سیز

چون ازلدین شه جهان سیز سیز . .

بولماسون بیر نفس جهان سیز سیز

قسم سیم الفاظی اند که مابین ضمیر و اشاره مشتقند - از انجمله
 آلا باشد و آن الف ممدوده هست که با لفظ لار که علامت جمع است
 جمع شده بمعنی ایشان و آنها استعمال میشود *

دیگر آنست چنانکه گویند آنلار یعنی ایشان و آنها. و آنکا یعنی
 با دو آنچه یعنی آنقدر و آن با فارسی اشتراک دارد *
 دیگر اول وشول و اوشالست که بمعنی آن واو استعمال میشود *

باب دهم در اسماء اشاره و آن بر دو قسم است

قسم اول آنست که مخصوص اشاره است و آن دو لفظ است *
 اول بوست که بفارسی این و عبری هذا و هده گویند الشاهد علیه *
 * شعر *

خطینگ ایرماس کل اوزره سبره باغ ارم دور بو
 نی سبره کون یوزیندا تون سوادى دین رقم دور بو
 و همچنین میگویند که بولار یعنی اینها و بر دور یعنی اینست *
 دوم مون است که با بعضی روابط ترکیب یافته مثل مونگا یعنی
 باین الشاهد علیه *
 * شعر *

ازل هم سین ابد هم سین نی اول بیترله آخر کیم
 آنکا یوق ابتدا پیدا مونگا یوق انتها پیدا
 و همچنین است مونچه یعنی اینقدر و موندا یعنی درین و موندین
 یعنی ایزین و مونداق یعنی این چنین - و هرگاه بتنهائی استعمال شود -
 در آنصورت نون ساکن را مبدل بفتحه ساخته مونا میگویند - چنانکه گوید
 * شعر *

ایت لارینگ آلیدایوز پاره کرتگولفی سالدیم
 مونی کور هر بیر ی نینگ اغریذا بیر پاره کونگول

فائده - باید دانست که مورد استعمال هریک از این دو اسم اشاره جداگانه است - و چنان نیست که اولین را بجای دویمین و دویمین را بجای اولین مذکور توان ساخت - تابع طریق استعمال باید بود *

قسم دوم الفاظیست که مابین ضمیر و اشاره مشترکند چنانکه در ذیل ضمائر مذکور شد *

مبناء چهارم در بیان الفاظی که بدون ترکیب افاده معنی نمیکنند و آنرا اهل ادب حرف گویند و آن مشتمل است بر سه باب

باب اول در روابط و آن مبنی بر دو قسم است

قسم اول آنست که در آخر کلام واقع میشوند - و آن روابط تعدیه است - و تعدیه محتویست بر سه نوع *

نوع اول آنست که بمعنی را که رابطه مفعول است - استعمال میشود - از انجمله دو حرفست که در همه جا بعد از یای ضمیر مفرد مغایب واقع میشود - حرف اول نون ساکنه است - حرف دوم نی است - چنانکه بهر دو نوع گوید *

دیما اغزین غنچه قدین سروکیم ایل کورمامیش .

سرونینگ رفتارینی یا غنچه نینگ گفتارینی

یعنی مگو دهنش را غنچه و قدش را سرو - که خلق ندیده رفتار سرو را یا گفتار غنچه را و نون زایدۀ قیز میباشد - مثل اینکه گویند اغزیندا که مرادف اغزیندا باشد - یعنی در دهنش و قدیندا که مرادف قدیندا بود -

یعنی در قامتنس و لفظ فی هوگاه در ابتداء کلام واقع شود - افاده معنی
استفهام میکند - چنانکه در ذیل باب اول این مبنای مذکور شد *
دیگر نینگ است چنانکه گوید *

* شعر *

یفجه جورین تارتایین اول سرو حوریزاد نینگ

یوق مودور پایانی آیا ظلم ایله بیداد نینگ

یعنی تا چند بکشم جور آن سرو حوریزاد را نیست پایانی آیا ظلم
یا بیداد را - و در بعضی جا زاید بر دلام استعمال میشود - چنانکه در
مبنای چهارم در بیان زواید مرقوم خواهد شد *

نوع دوم آنست که در بعضی جا افاده معنی رابطه می کند -
و آن نون و گاف ست سائفتین ماقبل متعکک ست - که در آخر ضمائر
منفصله واقع شده - مثل منینگ و سینینگ الشاهد علی الاول *

* شعر *

هر کونگول ارامی چون بولمیش دلارامیم منینگ

اول سبب دین یوقنورور بر لحظه ارامیم منینگ

و همچنین است در اسماء اشاره از قبیل مونونگ و انینگ الشاهد علی
الاول و الثاني *

* شعر *

ایستاسانگ لیلی و معجون حسن و عشقی دین مثال

مین نظیری مین مونونگ یاریم نموداری انینگ

یعنی لگر از حسن و عشق لیلی و معجون مثال خواهی من نظیرم این را
و آن نمودار است مرا - این الفاظ با بعضی کلمات افاده معنی دیگر
میکند - مثل ایفکه میگویند منینگ بیله یعنی بامن و منینگ دور
یعنی از منست - و منینگ مطلوبم دور یعنی مطلوب منست -
و هکذا اخواتها *

فائده - گاه هست که از برای مبالغه دو علامت رابطه مفعول متوالي یکدیگر واقع میشود - چنانکه در خسرو شیرین در تجمید گوید *

* شعر *

قیلیب چون برق ذاتین مظهر کُل

جهان عقل خاشاکي بولوب کول

فنا طوفاني ایلتیب بارین انینگ

جهاندا قویمایینی اثارین انینگ

یعنی طوفان فنا برده همه اشرا او را در جهان نگذاشته آثارش را او را *
نوع سیم آنست که بمعنی بای تعدیه است و آن غا و غه و کاست
الشاهد علی الاول *

* شعر *

نامه شوقیم کیشی عرض ایلائی الماس یارغه

بس غلط بولغای جواب ایتماک طمع مین زارغه

* شعر *

الشاهد علی الثاني *

کوزگا تا کیردی خیالینگ ساورق آهیم وهمی دین

باغلامیش میسن قوریا هر ساری مرگاندین آنکا

و کیفیت استعمال آن با موارد دیگر در ذیل مبفاه ششم در آداب املا

نگارش خواهد یافت *

قسم دوم روابط غیر تعدیه است و آن مشتمل ست بر دو نوع *

نوع اول حرفی ست که در آخر کلام واقع میشود و آنها

مفردات اند - از انجمله اوچون است که بمنزله لام تعلیل است در عربی

چنانکه گوید *

* شعر *

هجر تیغی کوپ اوچون جسمیمدا هریان چیکدی باش

ای نوائی مهن مذلت طایری بودور پریم

دیگر ایله و ایلان و بیلله و بیلان و بیئرله و بیئرلان است * که بمعنی
مع است در عربی - و لفظ ایله معانی دیگر دارد که در کتاب الف در
ذیل لغات مذکور خواهد گردید *

دیگر دور و دورور است که بمعنی است می آید *
دیگر کیم است که بمعنی که مذکور میگردد - الشاهد علیه *
* شعر *

دهر دیم یار یوق منگا آندا * بار ایسا داغی یوق وفا آندا
نوع ششم حروفیست که بانضمام ضمیمه کلمه تامه اند - و در اول
و آخر کلام مذکور میگردند - و آن ای و ایر است که با علامات صیغه ماضی
و غیره ترکیب یافته - از انجمله ایدی و ایردی است یعنی بود چنانکه
در لیلی مجنون گوید *

لیلی که ایدی عرب بلاسی * هم بار ایدی قیس مبتلاسی
دیگر ایدینگ و ایردینگ است یعنی بودی *
دیگر ایدینگیز و ایردینگیز و ایدینگلا و ایردینگلاز است یعنی بودید *
دیگر ایدیم و ایردیم است یعنی بودم *
دیگر ایدوک و ایردوک است یعنی بودیم *

دیگر ایگان و ایرکان بفتح کاف - و ایگین و ایرکین بکسر کاف است
که بمعنی است باشد - و زاید بر کلام هم می آید - چنانکه در مینا چهارم
در ذیل زواید مذکور خواهد شد *

دیگر ایکاچ و ایرکاچ است بمعنی بودن - و چون هست *
دیگر ایرور است بمعنی هست *
دیگر ایماس و ایرماس است بمعنی نیست و نباشد - الشاهد علیه *

* شعر *

ایماس غم شامی: انجم قطره لار آهیم تفیدین بیل
نی تانلک کونکوزگوسمین گرتیره قیلسا اوشبو نم بیرکون
دیگر ایمان و ایرمان است یعنی نیستم - چنانکه در خاتمه حیرت
* شعر *

الابرار گوید *
گرچه ایمان قابل لطف و کرم * لیکن ایمان بیر یولی نومیدهم
دیگر ایمانگ و ایرمانگ است یعنی نیستی *
دیگر ایمیش و ایرمیش است یعنی بوده *
دیگر ایسا و ایرسا ست یعنی باشد و اگر باشد *
دیگر ایسانگ و ایرسانگ است یعنی باشی و اگر باشی *
دیگر ایسانگیز و ایرسانگیز است یعنی باشید و اگر باشید *
دیگر ایسام و ایرسام است یعنی باشم و اگر باشم *
دیگر ایساک و ایرساک است یعنی باشیم و اگر باشیم *

باب دویم در غیر روابط و آن بر دو قسم است

قسم اول آنست که در ابتدای کلام واقع میشود - و آن مبني بر دو

نوع است *

نوع اول قیاسی است و آن فی است که حرف استفهام است

* شعر *

چنانکه گوید *

ایله فانی بول که دامنگیرینگ امکان بولماغای *

کیم ایتاک موجود اگر یوقدور فی فی توتغای ایللیک

و همچنین گوید نیدور یعنی چیست *

نوع دوم سماعی ست و آن - آپ - و - ساپ - است و اشتباه آنست که از برای مبالغه بر سر الوان در می آید - مثل اینکه گفته شود - آپ آغ - یعنی سفید محض و - ساپساریغ - یعنی زرد محض و همچنین است - قاب قرا - و قپ قرمزی - و کومکوک - و - یاپ یاشیل و از اینگونه است - آنچه به بعضی الفاظ اختصاص دارد مثل - یاپ یاسی - یعنی پهن محض و - توپ توز - یعنی مسطح محض و - توپ توغری - یعنی راست محض و - تیپ تیک - یعنی راست شاخص و ساپساغ - یعنی صحیح محض *

قسم دوم - آنست که در انتها واقع میشود - و آن مشتمل ست بر دو بیان *

بیان اول آنست که افاده معنی حرفی میکند و آن بر دو نوع است *

نوع اول قیاسیت از انجمله - ساست - که حرف شرط است و با او امر ترکیب می یابد - و استعمال آن بر دو گونه است *

اول با حرف شرط فارسی که عبارت از اگر باشد *

دوم بدون حرف شرط چنانکه بهر دو طریق گوید * * شعر *

ای نوائی جانیدنگ آلغوم دور دیسا قایغورمانیل

جانعه مدت قیل مونونگ بیره گر ایسا اکتفا

قاعده - بدانکه این حرف بغیر از آخر فعل امر با هیچ لفظی انضمام نمی یابد - مگر لفظ یوق که آنرا یوقسا گفته اند و این از شواذ است - و در حقیقت یوقسا مخفف یوق ایسا و یوق ایسا مخفف یوق ایرسا ست - زیرا که هر سه لفظ بالاشغواک یک معنی استعمال

میشوند - چنانکه در کتاب یا در ذیل لغات مذکور خواهد شد - و گاه هست که بالعاق و ایراد بعضی از منتقدان فعلی سلب معنی شرط از حرف سا میشود - مثلاً اینکه گویند دیسا بولغای یعنی توان گفت - چنانکه در فصل سی و نهم از محبوب القلوب در وصف اهل خرابات گوید - به زمانی یخشیی یمانی بیلہ ایشیی یوق دیسا بولغای که عالم دا مونداق کیشی یوق * و همچنین است یاروتسا بولماس یعنی روشن نتوان کرد - و توتسا بولماس یعنی نتوان گرفت - چنانکه در سقم سیم از محبوب القلوب در ذکر حیا گوید که *

عمر کیم وفا سیز دور آندین امید کوزین یاروتسا بولماس
محبوب که بیوفا دور آندین وصال جاوید طمع توتسا بولماس
و گاه هست که جزو کلمه واقع میشود - مثلاً کیمرسه یعنی شخص و نیمرسه یعنی چیز و یاراسه یعنی پسند شود *

دیگر موست که حرف استفهام است بمعنی آیا بود - و این بدو طریق مستعمل است - اول با لفظ یا استعمال میشود چنانکه گوید *

* شعر *

می بیوله یوزونگ تیم تیم احمدر مو ایکیں آیا
یا شعله آرا بیر بیر اخگر مو ایکیں آیا

دویم بدون لفظ آیا استعمال میشود الشاهد علیه *

* شعر *

ساجینگ رنگی عنبر مو دور مشک چین مو

لبینگ طعمی شکر مو دور انگبین مو

دیگر دین بمعنی از بلشد که آنرا عربی من و عن گویند - چنانکه

گوید *

* شعر *

اول پری معجوب بولغای دیب مپنی دیوانه دین
جغد دیک چیقمان تون و کون گوشه ویرانه دین

تخطئه نوائی علیه الرحمة فرموده * * شعر *

فلک فیلموری دین چشمه مهر اولدی کر پیدا
یوزونکدا نیل دین اول چشمه قیلمیش نیلفر پیدا

و بصیری این شعر را از نسخه سقیمی چنین خوانده که * مصرع *

یوزونکدین نیل دین اول چشمه قیلمیش نیلفر پیدا

و در فوایدی که در ابتدای کتاب خود نوشته ذکر کرده که در لغت ترک
برای مزید تاکید در لفظ دین از عقب یکدیگر در می آرند - و شعر مزبور
را شاهد آورده سهو کرده *

دیگر دا - و ده است که بمعنی ظرف زمان و مکان می آید - که
آنها بحرایی می گویند الشاهد علیه * * شعر *

یر توتغالی اول کانر خود کام کونگولدا

یوق میندا کونگول ایله که آرام کونگولدا

نوع دویم آنست که بمعنی مختلفه می آید - و آن چا و چه
است که در بعضی از معانی قیاسی ست و در بعضی سمایی *

اما قیاسی بدو معنی می آید - اول بمعنی انتهاست که آنها
بحرایی می گویند الشاهد علیه * * شعر *

بس تیره ایردی صبحدمم شام غمچه

قا شام غمدا نیلاگامی صبحدم غمچه

• بولمیش اینینگ سفالي نوائیغه جام و یاز*

کوپ فرق اوشبو ظرف بیلله جام جم غمچه

دویم بمعنی قدر و مقدار باشد چنانکه گوید * * شعر *

لعلی دین بیر سوز سینوق کونکومنی ایلار

تاغچه نقدجان بیر سام یوق اینینگ الیدا توراغچه

اما سماعی برسه وجه است اول گویند - که آردیچه و سونگیچه و سونگییچه

و گینی چه و هر چهار لفظ مرند یعنی از عقیش الشاهد علی الاول *

* شعر *

نوائیا ایورور اول شوخ ترکمان بس تغد

نوا تیلار ایسانگ آندین یوکورمه اردیچه چرخ

الشاهد علی الثاني * * شعر *

چونکه یتینگ کوروب اول چهره نی بیحال بولوب

اوزگا کیلگاچ نیه اول رخس سونگییچه یوکورای

دویم گفته میشود که اوزگاچه یعنی طور دیگر و نحو دیگر چنانکه گوید *

* شعر *

التفات ایتی بوکون مین قولغه اول شالا اوزگاچه

اوزگاچه آنکلاب مین اوزحالیمنی بالله اوزگاچه

سیم گویند که نیچه یعنی چه طور و باجیم عجمی هم بدو معنی

بود اول گویند که کونکلاکچه یعنی پکتاپیرهن الشاهد علیه * * شعر *

نی فتور اسلام اراتوشکلی کیم اول کافرینه •

مست اولوب کونکلاکچه چیقنی سیکرتیب میدان ساری

دویم گویند که نیچه یعنی هرچند و چند تا چنانکه بمعنی هرچند گوید *

* شعر *

طریق عشق ارا اوزنی چو فرد قیلسا بیراو
حریف ایماس آنگا برکوک نیچه ایرورلار ایگاو

و بمعنی چند تا فرماید *

* شعر *

ایستادی جسم ایوی بیر روزن اوقونگدین وای کیم
قالمادی روزن ییری کیم نیچه روزن بولمادی

و بفارسی بمعنی تصغیر باشد - مثل باغچه و طاقچه یعنی باغ
محقر و طاق محقر *

بیان دویم آنست که در همه بیک املا افاده معنی اسمی میکند -
و آن بر دو نوع است *

نوع اول قیاسی ست و آن بر دو طریق است - طریق اول آنست
که در همه جا بیک املا استعمال میشوند - از انجمله آواست که از یک
تا نه در آخر اعداد در می آید - مثل بیراو یعنی یکی و ایگاو یعنی دو تا
و هكذا اخوانها *

دیگر نجبی است که در آخر تمامی اعداد در می آید - مثل
بیرینجی یعنی یکمین و ایکینجی یعنی دویمین و علی هذا القیاس *

دیگر مبتول است که در آخر الوان افاده معنی نیمرنگی میکند -
مثل آغیمتول یعنی مایل بسفیدی و قیریمتول یعنی مایل بسرخ
و همچنین است قرامتول و یاشیمتول و اشباه آنها *

دیگر لاف و لاق است که مرادف زار و ستان است که بفارسی در
گلزار و کوهستان استعمال میشود - و آن بمعنی مکانیست که منضم

کثرت و ابزهی باشد - مثل توزلاق یعنی نمکزار و اولاق یعنی مکان پر صید و یایلاق و قیشلاق مهابی که در تابستان و زمستان در آنجا اقامت نمایند *

دیگر دیک است که بسمه معنی استعمال میشود - اول از ادات تشبیه است بمعنی مثل و مانند بود الشاهد علیه *

طرفه رخسارینک که حسن ایچرا ایرور گلزار دیک
طرفه راق بودور که گلزار ایرماس اول رخسار دیک

دیگر در آخر صیغه مفرد مخاطب از فعل امر در آمده آنرا بمعنی مفرد مغایب منصروف میسازد - چنانکه گویند باردیک یعنی برود و اسرادیك یعنی نگهدارد الشاهد علی الاول *

تیلبه کونگلمونی نوائی ضبط ابلائی آلمادینگ
ایمدین چیک آندین الیک هرساری بارسا باردیک

الشاهد علی الثاني *

ای نوائی تیلاگان زهد و صلاح
کوزی و کونگلینی هم اسرادیك

سیم گویند که سالغودیک یعنی انداختنی و همچنانکه بیندازد و قوزغالغودیک یعنی برهمخوردنی و همچنانکه برهمخورد چنانکه شاهد بر هردو را بمعنی اول گوید *

یار بولمیش اور تاغه هجیران طریقینی سالغودیک

عقل و جان و هوش کونگلموم خیلی هم قوزغالغودیک

و در آخر فعل مضارع نیز در آمده و بهمین معنی استعمال می شود -
مثل سالوردیک و قوزغالوردیک که مرادف سالغودیک و قوزغالغودیک

باشد - و دیگر بمعنی سالت هم می آید - چنانکه در کتاب دال در ذیل لغات مذکور خواهد شد - و تبدیل دال بنا نیز جایز است *

فایده — در محاورات اتراک روم دک بر وزن رک بعطف یای بیان کسره بمعنی انتها استعمال میشود - چنانکه فضولی گوید باملاء الرومید *

* شعر *

شاملر انجم صایرم صبحه تک

ای شب هجر ینک بنکا یوم الحساب

دیگر داش و تاش است که افاده معنی مشارکت و معیت میکنند - مثل یولداش یعنی همراه و تارین تاش یعنی هم شکم و کولتاش یعنی هم شیر - و در این معنی با فارسی مستترک ست و بترکی معانی دیگر دارد که در کتاب دال و تا در ذیل لغات نگارش خواهد یافت *

طریقه دوم آنست که باختلاف مورد در املا اختلاف می یابند - و چون در این مقام تعداد حروف مراد است و موارد استعمال و وجه اختلاف در مبذاء ششم در آداب املا مسروحاً نگاشته خواهد شد - بذکر اجمالی اکتفا می رود - از انجمله راغ و راک است که علامت فعل تفصیل است * دیگر قی و غی و کی است که افاده معنی نسبت میکند - مثل آنداغی یعنی انجائی و مونداغی یعنی اینجائی و یلقی یعنی سالیانه و کیچه کی یعنی شبانه *

دیگر غینه و گینه است که علامت تصغیر است - مثل یومروق غینه یعنی مشتک و اسروک گینه یعنی مشتک *

دیگر لیغ و لوف و لیق و لیک و لوک است که بمنزله یای نسبت و یای مصدری و بمعنی صاحب است و معانی دیگر هم دارد - چنانکه در کتاب لام در ذیل لغات مذکور خواهد شد *

- نوع دوم سماعی ست - ازانجمله داق است که با اسماء اشاره
ترکیب یافته مثل انداق یعنی همچنان و مونداق یعنی همچنین *

دیگر دوروق است که بمعنی آلت است مثل بویوندوروق و آن
الهی است که در وقت شخم برگردن گاوار بزدند - و اوکوندوروق میلی
است که حلاجان پنبه را بدان از دانه جدا کنند *

دیگر لا و لان است که افاده معیت میکند - مثل ایکاولا و ایکاولان
یعنی دوتا باهم و اوچاولا و اوچاولان یعنی سه تا باهم و حرف لا از مقوله
تدیم صوت نیز استعمال میشود - چنانکه در مبذاء چهارم در ذیل زواید
خواهد آمد *

دیگر چاق و چاک است که در بعضی الفاظ بمعنی آلت مصطلح
گشته مثل آلینچاق و آن آلتی است که از برای زینت بر پیشانی اسپ
بزدند و یارغوجاق آلتی بود که بدان گندم خورد کنند - و سالینچک
حمایل و تعویدی که از گردن آویزند - و چاق از علامات سماعیه اسم فاعل
نیز هست - مثل یاسانچاق بمعنی خود آرا که در ذیل باب چهارم در بیان
اسم فاعل گذشت *

فایده — در محاورات انراک روم لفظ جاق و جاک هرگاه در آخر
لفظی در آید - بمعنی محض و چون می آید - چنانکه فضولی گوید -
باملاء الرومیه *

غرض فضولیه إنجیق آلنگده اولمکدر

ولی محکالدیر اول هم سن اولیجیق قاتل

یعنی غرض فضولی همان در دست تو مردن ست - اما محکالست آنهم
چون تو قاتل باشی و نیز گوید *

* شعر *

آله آلور کز بیچک اول گل رعنا اتمکین

وهم ایدر کیم دوته بیر عاشق شیدا اتمکین

یعنی آن گل رعنا چون سیر کند دامنش را بدست میگیرد - وهم میکند که مبادا یک عاشق شیدا دامنش را بگیرد - و هرگاه با روابط و منتسبات فعلی استعمال شود - افادۀ معنی دیگر می کند چنانکه گوید - چیتقه جقدر . یعنی بیرون خواهد آمد - وکیلۀ جقدر یعنی خواهد آمد - الشاهد علی الاول من فصولی باملاء الرومیه *

ینه اول ماله ندم آلدی نوارم بوکیچه
چیتقه جقدر فلکۀ نالۀ زارم بوکیچه
و از این قبیل است ویره جک اولسه یعنی دادنی باشد و ایضا منه فی الترجمعات *

بادۀ دین غیری که غم دمنه بیر جام یتر
نقدینفی هرینه هرکیم ویره جک اولسه ایتر
یعنی سوای بادۀ که یک جام بدفع غم کفایت میکند - نقد خود را هر بهر چیز دادنی باشد گم میسود *

مبناء چهارم در بیان زواید

و آن حرونینست که از برای مرید شان و تزیین بیان استعمال میشود - از انجمله ار است که در آخر اعداد در می آورند - مثل بیزار یعنی یک و اوچار یعنی سه - و تورتار یعنی چهار - و یوزار یعنی صد - چنانکه در تاریخ الانبیاء در وصف قینان بن اوفش نویسد یکم خلق دین یوزار یوزار کیشی اربوب برپوردی کیم کذت لار باسادیار *

ماده - آیه از اعداد را حرف آخرش یای حطی باشد -
 مثل ایکی و آلتی و یتپی و یکر می چون حرکت بر یا ثقیل است
 شین معجمه در میان در آورده ایکینار و آلتینار و یتینار و یکر میشار
 میگویند - و عدد بیش را که بمعنی پنج است بسبب اینکه شین آن
 جزء کلمه است بدینار میخوانند - و آلتیمش و یتیمیش را نیز آلتیمشار
 و یتیمشار باید گفت *

دیگر ایگان و ابرکان ست الشاهد علی الاول * * شعر *

سین ایگان سین مونوائی تیلبه
 یوقسا بیدرکان کیشیلار پند سنا

* وله شعر *

قاشی محرابیدین یوز قبلهغه قوی دیرسین ای ناصح
 موجه دیر ایگان سین وه که عاجزمین جوابیدین

دیگر دور و تور است چنانکه گوید الشاهد علی الاول * * شعر *

معاذ الله سیز ای عشق و محبت نی بلادور سیز
 که کونکومدین آلیب صبر و شکیب اوقلاز سالادور سیز
 تنعم اهلی و بزم وصال ای درد هجر اهلی
 نوائی دین سیز ایریلمانگ که زار و بینوا دور سیز

بلادور سیز یعنی چه بلایید و زار بینوا دور سیز یعنی زار و بینوایید الشاهد

علی الاول * * شعر *

نسئرن کوز کوسیدا بهر ساری مین بیر ساری یار .

چهره عکسین کورکوزوتور بیز گل رعنا ایماس

کورکوزوتور بیز مرادف کورکوزوب بیز باشد - یعنی نموده ایم و نیز گوید *

* شعر *

حاصل عمر ای کونگول چون عشق ایمیش اورگان آنی
اورگا عمرنگدا نی کیم حاصل قیلیب تورسیس انوت
وانیز از جمله روابط است چنانکه مذکور شد *

دیگر توک است که در ایمیشتوک واقع میشود الساهد علیه * * شعر *
حیات بخش مینینگ روح ایمیشتوک ای ساقی
مکر که واوینی اعلال اینیب فیلیب سیس راح
دیگر چی است که از مقوله تتمیم صورت ایراد می شود چنانکه در
لیلی مجنون بطریق جناس خطاب بچوپان لیلی گوید * * شعر *
ای وادی ایمن ایچرا قویچی
ایت مین سگا اوز قاشینگدا قوی چی
و از برای تزئین کلام نیز مذکور میگردد - چنانکه در لسان الطیر فرماید *

* شعر *

لیک سیز مینک ییلچی لیق آندین یراق
فایسی مینک ییل لیق که امکان دین یراق
مینک ییلچی لیق و مینک ییل لیق مترادفانند یعنی هزار ساله
و همچنین است چریکچی که مرادف چریک باشد چنانکه در
سد سکندری گوید * * شعر *

یوزوغ قورباسیس چریک چی کیرب
اولی دین نیچه شاخ اونون ایریب
و نیز علامت فاعل است - چنانکه در فصل چهارم از باب اول در بیان
اسم فاعل گذشت *

دیگر سنی است که در بعضی الفاظ واقع شده مثل آرتوقسی که مرادف
ارتوق بمعنی افزون باشد - و نیز از ضمایر است - چنانکه مذکور شد *

دیگرش است که داخل بعضی از صیغ می شود مثل فوروشماق
معنی خسک شدن که بمرادف قوروشماق باشد - چنانکه در خسرو
شیرین گوید *

نه بیدر دوزمال بیلله حسدونگنی ای حور
اول اوت نین تونگلموم انداق بولدی محرور
نه اندین شعله چون جانیمغه توشتی
فوروشماق ننداکي فایمغه توشتی

و نیز در بیماری لیلی بصیغه ماضی گوید *

شهد لیدی تابدین قوروشتی * یوق یوق بیرری بیریکا یاپوشتی
و همچنین است - یاروشماق بمعنی روشن شدن که مرادف یاروماق
است - چنانکه در لیلی مجنون بصیغه ماضی گوید *

کیم اولتاریدین جهان یاروشتی * خرومن لاریغه بو شعله توشتی
و در بعضی از صیغ علامت مفاعله است - چنانکه در ذیل باب اول
درمیان مصادر نگارش یافت *

دیگر نیز گ و نونگ است چنانکه گوید الشاهد علی الثانی *

کوزونگ نونگ الیدا ترکس کیلیب قاتیغ کوزلوک
یوزونگ فاشیغدا گل آتش ساوغ یوزلوک

هرگاه لفظ نونگ از مصرع آخر ساقط شود - باز افاده همای معنی
خاهد کرد - چنانکه گویند کوزونگ آلیدا یا کوزونگ نونگ آلیدا یعنی
در پیش چشم و رابطه مفعول نیز هست چنانکه مذکور شد *

دیگر غیل و گیل است که در آخر میغه مفرد، مخاطب از فعل امر و نهی در می آید - مثل ایل و آماغیل و کیلکیل و کیلماکیل *

دیگر لیغ و لیک است که در آخر مصادر واقع میشود - الشاهد
 علی الثاني *

چور و ظلمونگ گرچه اولمالیک دشانی ادور منگا
 چونکه سین دین دور حیات جاودانی دور منگا
 یعنی چور و ظلمت اگرچه از مردن نشانیست بمن چونکه از تست
 حیات جاودانی است بمن * و معانی چند دارد که در کتاب لام در ذیل
 لغات و موارد استعمال آنها در ذیل مبدا ششم در آداب املا مذکور
 خواهد شد *

دیگر لا ست که از برای تسمیم صورت مذکور میسازند - چنانکه گوید *

قطره خویلق عارضینگ وصفین نوائی قیلغالی
 لطف طبع ابیات نظمیں در مکنون قیلدی لا

و بمعنی حیف و افسوس نیز مستعمل است *

دیگر ن ساکنه است مثل انتظاریندا و قراریندا که مرادف انتظاریندا
 و قراریندا باشد - یعنی در انتظارش و قرارش و این حرف بذکر و حذف
 هر دو مستعمل است چنانکه مع الذکر گوید *

• بیرای اوتتی مینی محزونغه بیرای انتظاریندا

که نی کونگوم ایروز هوشیندا نی صبریم قراریندا

مع الحذف گوید *

* شعر *

خاطریم ویر ایلغی بیلگی بیرا و هجرانیدا

اول که هر ساعت بیراونی یوقلاغای ویرانیدا

دیگر ین مافیل مکسور است مثل سیز سیزین و آنسیزین که
مرادف سیز سیز و آنسیز باشد - یعنی بیتوبی او و همچنین است
بیرین بیرین که مرادف بیر بیر باشد - یعنی یک یک الشاهد علیه *

* شعر *

زلفونگ کیسم ایورر توکون گویا

ایل یولدی بیرین بیرین گرفتارینگ

و این حرف ضمیر مفرد مغایب مرکب با رابطهٔ مفعول نیز هست -
چنانکه نگارش یافت *

مبناء پنجم در بیان کلماتی که بر معنی خاص
موضوع اند و افادهٔ معنی غیر موضوع له
می کند و آن بر دو قسم است

قسم اول کلمات مفردة اند که چون مرکب شوند - مفید معنی غیر
موضوع له میباشدند - از انجمله آفاق بمعنی گرفتن باشد که با بعضی
کلمات بمعنی قدرت توانائی می آید - چنانکه گویند آلا آفاق یعنی
• توان گرفتن و بار آفاق یعنی توان رفتن و با بعضی کلمات بمعنی خاص
• عظم است - مثل کونگول آفاق یعنی دلجوئی کردن و سابقون آفاق
یعنی خریدن *

دیگر بیلماک بمعنی دانستن است اما بدستور آماق در صورت ترکیب افاده معنی صورت و توانائی میکند - چنانکه در خسرو شیرین در تدبیر دفع فرهاد گوید - المصرع الاول شاهد علی الاول و الثاني علی الثاني *

ولی کیلتور و ماکینگا چاره بیلمان
بو عجز یمدن اول ایشگا باره بیلمان

دیگر توشماک یعنی افتادن و فرود آمدن باشد که در صورت انضمام افاده معنی پرداختن میکند - مثل انا توشماک یعنی بتدر اندازی پرداختن چنانکه بصیغه ماضی در سبعة سیاره در داستان مسافر پنجم گوید *

* شعر *

اضطراب ایلابان انا توشتی * بیرایکی اوق ولی خطا توشتی
دیگر کیریشماک بمعنی در آمدن و داخل شدن باشد - اما در صورت ترکیب بمعنی آغاز کردن می آید - چنانکه در تاریخ بابری صیغه ماضی انفعیل بدین نهج مذکور است که عشرت پیمانده لارین تولدوروب مجلس اهلیغه قوتا کیریشتی لار و مروق چاغیرلارنی هم مجلس اهلی قوتا کیریشتی لار *

دیگر یازماق بمعنی نوشتن و خطا کردن باشد - اما بمعنی آغاز کردن هم مستعمل است - چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که خسرو شاه یاساشیب کیلیشیب و اوروشا یازیب آپریلیب ناصر میرزا بدخشان ساری تارتتی * و مانند اینست لفظ کور که امر است از دیدن اما از برای مبالغه و تاکید با لفظ دیگر ترکیب یافته بمعنی لفظ ماقبل را با تضمن معنی سعی بمعنی امر منصرف می گرداند - چنانکه گویند قیلاکور یعنی سعی

در کردن کن • الشاهد علیه *

* شعر *

جفا قیلور باری گلچهره لار وفا قیلاکور

وفا هم ایلگا قیلور سیرین ولی بنگا قیلاکور

و این لفظ در محاورات رومیه نیز استعمال می شود - چنانکه فضولی گوید

باملاء الرومیه *

* شعر *

دوتا کور کوز بولین ای اشک کیم تمکینم اکسودر

سو صورتخانه نی کوردوکجه نقش حیرتم آرتر

و ازین کلمات در سیاق فارسی نیز بسیار است - چنانکه میگویند براه

افتاد و برفقار آمد *

قسم دریم کلمات مرکبه اند - و آن عبارتست از کنایات از انجمله قاش

قرالماق باشد و آن کنایه است از ظهور ظلمت شام *

دیگر قولانغ توتماق است یعنی زهار گرفتن و عهد کردن *

دیگر قاباق باغلاماق است یعنی چیز غیر واقع بکسی اسناد دادن *

دیگر قیزیل ایاق و قراتایاق است و استعمال این دو لفظ بالا زدواج کنایه

است از هجوم عام که پاراور (sic.) مالیده با چوب دستی هجوم نمایند *

دیگر قاتیغ کوزلوک است یعنی سخت چتیم و آن عبارت است

از بیشرمی *

دیگر ساروق یوزلوک است یعنی سردرد و آن عبارت است از بیمهر

و خنک اطوار *

دیگر کللیک آزماق باشد و آن کنایه است از فساد معده و تباهی

هاضمه *

دیگر کوز توتماق است یعنی چشم داشتن و آن کنایه است از

متوقع امری بودن و نظائر آن بسیار است *

مبناء ششم در آداب املا و آن مشتمل است

بریک تمهید و چهار رسم

تمهید — بدانکه زبان ترک را رسم الخطی است خاص ۸۰
 تحریرش مطابق تقریر نیست - و بعضی حروف زائده در کتاب داخل
 لفظ میگردد - مثل الف بیان فتحه و واو بیان ضمه و یا بیان کسره که
 بکتابت در می آید - اما بتلفظ در نمی آید - و در بعضی از اسما و اعلام
 این قاعده مطرد نیست - مثل مرکز بمعنی تفنگچی و سنجق و سنجگر
 و غیره و مؤلفین سلف تبدیل دال و تا را بیکدیگر مطرد گفته اند - گوهر
 تحقیق را غلط سفته اند - بعضی را البته با دال و برخی را با تالی
 قرشت باید مذکور ساخت - مثل دیماک بمعنی گفتن و تیماق بمعنی
 منع کردن و همچنین تبدیل غین و قاف و خا را بیکدیگر مطرد بیان
 کرده اند - و این هم بیان واقع نیست - باین جهت که در اکثر حروف
 هرگاه تبدیلی واقع شود - غلط و معنی برخلاف سیاق و نمط خواهد بود -
 مثل ییغماق بمعنی جمع کردن و سیغماق بمعنی کنجیدن و یاغماق بمعنی
 باریدن و یاغین بمعنی باران که البته با غین باید نوشته شود - برخلاف
 ییغماق بمعنی خراب کردن و سیغماق بمعنی افشردن و یاغماق بمعنی
 فروختن و پسند افتادن و مرهم بستن و یاتین بمعنی نزدیک که البته
 با قاف تحریر می یابد - و در صیغ و مشتقات آنها نیز همین ضابطه باید
 ملحوظ باشد - تا معنی از اشتباه و اختلاف محفوظ باشد - و از این قبیل
 است قرچغای بمعنی باز و قرغاول بمعنی تندرو و قوزغونک بمعنی
 کلاغ سیاه و قوزغالان بمعنی آشوب که حرف وسطی با غین است

و بعضی دیگر به نافع مصطلح است - مثل قورقو بمعنی خوف و ایقرو بمعنی خواب و ررتیز بمعنی ده و چاقین بمعنی برق *

تخطئه — طالع شهری در تالیف خود بتقریب معنی آلتوچی و آغان نوشته که در بعضی مواد کاف عربی و بموافقت استعمال و مخالفت قیاس دایب مذاب دال در می آید - مثل اینکان بمعنی ایدن و ایتکلی بمعنی ایدای و کیتکلی بمعنی کیدای سهو کرده زیرا که لفظ ایدن و کیدن محرف و مخفف اینکان و کیتکان هست که اتراک روم و ایران مصطلح ساخته بدان نوع تلفظ می‌نامند - لیکن در لغت چغتای مستعمل نیست - چنانکه در ذیل مبدا اول در بیان ابواب صیغ مذکور شد - اما ایدای و کیدای در لسان فرق اتراک روم و ایران هم مستعمل نیست - تا بطایفه چغتای چه رسد - و لفظ اختراعی و مخالف قیاس و استعمال است *

تتمیم ذکر چون سلاطین سلیمان نکیس روم و اکثر قبایل آن مرز و بوم منشعب از ایل تاتار اند ترکی رومی بلسان چغتای موافقت دارد - لیکن رومیه بسبب مجاورت و کثرت محاورت و معاشرت با اعراب بعضی لغات را معرب و محرف و مرخم و مخفف ساخته اند - چنانکه در اکثر جاها سین را بصاد مهمله و قای قرشت را بطای خطی یا بدال تبدیل می‌نامند - مثل تورلوک بمعنی قسم و نوع که آنرا رومیه درلو می‌نویسند - و قوتلوع بمعنی خجسته و مبارک را قوطلو و تاغ بمعنی کوه را طاغ و آت بمعنی نام را آد و بمعنی اسپ را آط می‌نامند - و سوی بمعنی آبرو و آسیغ بمعنی نفع را آسی و ساسیغ بمعنی کدیده را صامی می‌نویسند - و در اکثر مواضع بیانات ثلاث را که عبارت از الف و واو یای خطی باشد - حرف سین در آخر صیغه مفرد مغایب از فعل نهی واقع شود مثل

الماس و توتماس یعنی نمیگیرد آنرا آلمز و توتمز با زای هوز میفرسند و نیز چغتایه میگویند که ایتکابیز یعنی میکنیم و رومیه میگویند که ایده روز و در بعضی لغات نیز مختلف الاستعمال اند چنانکه رومیه یابماق را بمعنی ساختن بیان میکنند و در لغت چغتای یاساماق بمعنی ساختن و یابماق بمعنی پوشیدن استعمال میشود و رسم الخط ایشانهم ماورای رسم الخط چغتای است لهذا تحریر و تقریر اتراک روم و ایران را که تعریفات بسیار در آنها راه یافته حجت نداشت اگرچه در ترکستان نیز بنحویکه در ابتداء دیباچه مذکور شد اختلافات در السنه و لغات بعضی از طوایف خصوصاً ترکمانیه و اوزبکیه میباشد - اما چون همگی اهل ترکستان میباشد و زبان ایشان آمیخته خلط و تعریف نیست اساس سخن را بر قاعده و طریقه املاء اینتان میگذارد - و آنرا بچهار رسم مرتسم میسازد *

رسم اول در بیان تغییراتی که بعنوان تخییر در حروف و حرکات واقع میشود و آن مشمول است بر سه فصل

فصل اول در ابدال و آن پر دو قسم است

قسم اول در ابدال حروف - باید دانست که آنچه قاف و غین در آخر کلمه اتفاق افتد در الوجهین و کاتب در نوشتن آن مختار بین الاثنین است مثل یافراغ که نوائی علیه الرحمة در حرف غین با غین و در حرف قاف با قاف قافیه کرده چنانکه گوید فی حرف الغین * * شعر *

ضعیف جسمیم ارا بیریری ئینگ اوستیدا داغ
قوروغ یغاچ اوزة دور یافراغ اوستیگا یافراغ

في حرف القاف * * شعر *

باغ ايچره سنگا ساچتي گل آق و قيزيل يافراق
شه باشيغه آنداق كيم ايل آق و قيزيل يارماق

و از اين قبيل است اياغ بمعني پا و كاسه كه در هر دو حرف بيان كرده

في حرف الغين بالمعني الاول * * شعر *

فقر يوليندا نوائي ايلا گيل باشدين قدم
كيم بو يول قطعيدا باش قويماقتورور قويماق اياغ

في حرف القاف بالمعني الاول * * شعر *

وصلينكا كيچرك يتيشنسام لطف ايتيب عذرومغه باق
كيم قدم اورنين سوپورماي كوز بيله قويماق اياق

بالمعني الثاني * * شعر *

تشنه ابلا ر حالي بو واديدا ني بولغاي كه سو
كوز ياشيدور داغي او قلوب لاله لار جامي اياق

و نظير اينست ليغ و لوغ كه شاهد بر اول را در هر دو جا مذكور ساخته

في حرف الغين * * شعر *

دوستلار كوپ زار ليغ قيلسام عجب ايرماس كه بار
زار كونكلسوم دوست جوريدين بسي آزار ليغ

في حرف القاف * * شعر *

ني حديم آرزو قيلماق. اول آي بزميغه محرم ليق
ميسر بولسا خوشتور ايتلاري خيلىغه همدم ليق .

و از اين نوع است بولاغ بمعني چشمه كه با هر دو لفظ منظوم ساخته

في حرف الغين *

* شعر *

یار ایغین سوغه چو سالدی کوزوم توکتی سرشک
ای نوائی بیلده بالیغ غه کیراک مونداق بولاق

فی حرف القاف * * شعر *

ای نوائی بو بیابان قطعین آسان ایلا دینک
اشکدین مونداق که هر منزلدا چیکتینگ یوز بولاق

و از اینگونه الفاظ بسیار است که بهر دو طریق نوشته می شود مثل
قوروق و قوروق بمعنی خشک و حراست و منع و ساریغ و ساریق بمعنی
زرد و قاتیغ و قاتیق بمعنی سخت و آغ و آق بمعنی سفید *

فایده — بدانکه ابدال در فعل امریکه حرف آخر آن قاف با غین
باشد جایز نیست زیرا که آنچه استعمال آن با قاف است البته با قاف نوشته
می شود مثل یاق یعنی میفروز و یوق یعنی خراب کن و آنچه با غین
است با غین تحریر می یابد مثل یاغ یعنی بیار و ییغ بمعنی جمع
کن اما هرگاه علامات صیغ باشد اغلب آنست که آنچه در انفا واقع میشود
با قاف مذکور میگردد مثل آماق و توتماق یعنی گرفتن و آلدوق و توتلوق
یعنی گرفتن و آلساق و توتساق یعنی بگیریم و آنچه در وسط واقع می شود
بی حرف با حرف غین نوشته می شود مثل آغای و توتغای و آغوجی
و توتغوجی و اشباه آنها و ذکر مصادر نیز با قاف مرجع است زیرا که
نوائی علیه الرحمة همه مصادر را در نظم دروین اربعه در حرف قاف
بیان فرموده اند و هرگاه مصادر بحرفی و همیری اضافه شده قاف مصدر
در وسط کلمه اتفاق افتاده باشد بمراعات قافیه، آنرا بعضی جا با غین
و بعضی جا با قاف مذکور ساخته اند چنانکه در این شعر سالماق را که

مصدر است. سالماغین با غین ذکر کرده و با یاغین بمعنی باران قافیه نموده و هو هذا *

* شعر *

نی بهار اولغای که نالم رعد ایرور اشکیسم یاغین
برق دیر کورکان جهان ایچره دم اوت سالماغین

* شعر *

و با قاف نیز مقفی ساخته الشاهد علیه *
نوائی کونکلی قانیسن توککالی اسراب سین ای قاتل
امیدیم یوق اییدی کونگولومنی مونجه اسراما قینگ غه

مقام بحث - اگر گویند که چون علامات تمامی صیغ مشتقه با غین مرقوم است چرا باید مصادر با قاف مذکور شود بلکه اولی آن بود که آنها با غین استعمال شود و یا علامات صیغ هم تاسیا له با قاف مذکور گردد جواب گوئیم که چون اتراک در صیغ حرف وسطای علامات را با غین و حرف آخر را با قاف تکلم می کنند لهذا در اینجا تحریر تابع تقریر است و در نسخی هم که صحت آنها بصحت پیوسته بود املائی آنها از همین قرار بنظر رسید *

دیگر هر الف بیان فتحه که در آخر الممات واقع شود تبدیل آن بهای هوز مجوز است مثل آلیدا و آلیده و یانیمغا و یانیمغه و آنجا و آنچه چنانکه هم در حرف الف و هم در حرف ها بیان شده فی حرف الالف *

بیرای اوتتی مینی محزونغه بیرای انتظاریندا
که فی کونگولوم ایرور هوشیندا نی هوشوم قراریندا
* شعر *

فی حرف الها *

سیده زلفونگ، بوزغلق سالدی کونگولوم خانمانینده
نیلان آنداغ که سالغای قوزغان لاد قوش آشپانینده

في حرف الالف * شعر *

باغير خوناييدين ضعف اولدي غالب خسته جانيمغا
آغير ايردي غذا عودايتي زحمت ناتوانيمغا

في حرف الها * شعر *

ينه نى اوت ايدى كيم توشنى خانمايمغه
ينه نى شعله ايدى كيم توتاشتى جانيمغه

في حرف الالف * شعر *

يوزي آيندا گل نظاره قيلديم خوب ايماس آنچا
قدي قاشيئدا باقتيم سرورغه مرغوب ايماس آنچا

في حرف العا * شعر *

كيشي وصال تونى ياري بيرله ياتغونچـه
جمالى شمعى غه قيلسون نظر تانك آتغونچـه

و همچنين است ايتسا و ايتسه و ايچرا و ايچره و اوزرا و اوزره و يانيمه
و يانيمه و اشباع آنها *

قاعده — بايد دانست كه ابدال الف بها در دو مقام جايز نيست *

اول در كاف مفتوحه است كه بمعني باى تعديه در آخر كلمات استعمال ميشود مثل مڭا و سڭا و اوزگا و بيزگا اما هرگاه كاف جزء كلمه واقع شود از اين قاعده خارج است مثل تڭكه بمعني زرواتكه و انكه بمعني لالا و دايه كه باهاى هوز مكتوب مي شود و كودركا بمعني كوس بزرگ و كوركا بمعني كوسي كه صراحي شراب بر روى آن ميكذارند بالف و ها! هر دو قسم استعمال مي شود *

دويم در الف بيان فتهه است كه در واسطه كلمات اتفاق مي افتد مثل آلماس و كيلماس و آتار و توتار و اشباع آنها و ابدال ها بالف

- در یکجا جایز نیست ر آن نون مفتوحه است که بدل حرف تعدیه .
در آخر الفاظ در می آید چنانکه گوید *

* شعر *

سبزه خطیفک سوادى لعل سیراب اوستینه

خضر کونا سایه سالمیش آب حیوان اوستینه

اما در نون مفتوحه که در آخر یقه و یفا واقع شده مجرّز است *

قسم دوم در ابدال حرکات - و آن ایکن و ایرکان و ایکن و ایرکن
باشد که بفتح کاف و کسر کاف هر دو مستعمل است چنانکه آنرا یکجا
با شکن و تیکن قافیه کرده و بفتح کاف مذکور ساخته الشاهد علیه *

* شعر *

نیتیب توز اتای قد کیم جسمیدا شکن لار دور

نیلاب توز اورای دم کیم باغریمدا تیکن لار دور

یوز عهد ایله مهوشلار کونگلومنی آلیب ایمدی

قتل ایلا دیلار اسر و بدعهد ایکانلار دور

و جای دیگر با چین و سین قافیه ساخته و بکسر کاف بیان فرموده
چنانکه گوید *

* شعر *

تارارادا عتده لیغ زلفین مسلسل ایلا دی چین لار

گره میم ایکی زلفی ایکی لام آنیغ تاراغ سین لار

دیسام حسن اهلیندی کورمانگ که ظالم دورلار و قاتل

کونگول ایتور کورای شاید که مونداق ایرماس ایرکین لار

فصل دوم در حذف از انجمله غای و گای است که هرگاه با یکی

از ضایر منفصله اربعه استعمال شود ذکر و حذف یای آن تخییر است

الشاهد علی الاول فی الترجیعات مع الذکر *

* شعر *

قیلما یارب آنی کیم بولغای مین
اول مکان و بومکیسن دین مهجور

* شعر *

مع الحذف *

یاقیسن ایردی که ینا صومعه دا
بولغا مین رنج خماریدا هلاک

* شعر *

الشاهد علی الثانی مع الذکر *

گل بی بولغای کیم یوزونگ هجوریندا کورگامین آنی
سالسالار کلبمغه خس ینگلیغ سوپورگامین آنی

* شعر *

مع الحذف *

شهر و کشور دین ایللیک یوب خانماندین کیچکامین
خانماندین کیم دېسون ایکی جهان دین کیچکامین

و نیز در لسان الطیر در داستان سیمرخ و هدهد بهر دو طریق گوید *

* شعر *

آنچه اورغای سیز بویولدا بال و پر ایلاکای سیز قطع آنچه بحر و بر
کیم و عالی کامیغه یایتکابیز یا تمناسیدا جان ترک ایتکابیز
و هرگاه بتنهائی یا با ضمیر جمع یا با روابط و مناسبات فعلی ذکر شود
بای آن مطلقاً قبول حذف نمی کند *

دیگر حرف تعدیه است در بعضی مواضع چنانکه کیفیت آن در

ذیل رسم دویم نگارش خواهد یافت *

فصلی سیم در تخفیف و آن بر دو قسم است *

قسم اول بعضی از حروف مشدده است از انجمله چهار حرف

مشدد است از اعداد که هم بتشدید و هم بتخفیف استعمال میشود *

اول ایکی است که بمعنی دو باشد *

دویم یتى است که بمعنی هفت باشد چنانکه در خسرو شیرین
در وصف بادشاه بهر دو قسم گوید *

شکوهونگ جبهه سیدین چون ثریا
یتى قطره عرق دیک یتى دریا
و هرگاه بمعنی رسید باشد که صیغه مفرد مغایب از فعل مانعی است
باید مشدد مذکور شود و تخفیف دران جایز نیست چنانکه در ذیل رسم
چهارم از مبنا ششم بیان خواهد شد *

سیم سبیز است که بمعنی هشت باشد چنانکه در سبعة سیاره بهر دو
نحو گوید *

پایه اوریندا سبیز انگ سئون آستیدا بیر کیتیپ سبکیوز گردون
چهارم توقوز است که بمعنی نه باشد چنانکه بهر دو قسم فرماید *

* شعر *

زهى جولانگهينگ افلاك اوزه ميدان او ادنى
برافينگنه توقوز گنبد بو توقوز گنبد خضرا
دیگر سقال است که بمعنی ریش باشد یعنی لحيه *

قسم دویم بعضی از کلمات است که حرف اول آن یای حطی واقع
شده که یا را قلب بالف و الف را در درج حذف کرده بکتابت
در می آرند از انجمله یوز بمعنی صد باشد چنانکه در سد سکندری
در رزم بارق بربری گوید *

* شعر *

اوچ اوز آلتیمیش آلتی لعب و کره
اوتوب کیم سنان اوچی کورمای زره

* وله - شعر *

آیردی اوچ اوز کشتی تیـرتک یوزردا نیچوک کیم هـلال فلک
و بمعنی رو هم بهمین نحو مستعمل است *

دیگر ییل بمعنی سال باشد چنانکه در آغاز سد سکندری گوید *

* شعر *

گل عطری یوز یلچیی لیق یول کیتیـب
یوزایل لیک اولوک جان تاپیب چون ییتیـب
یوزیلچیی لیق و یوزایل لیک مرادف یکدیگر اند یعنی صد ساله *

رسم دویم در کلمات و علاماتی که باختلاف
مورد استعمال حرف و حرکت آنها اختلاف
می یابد و آن بر دو قسم است
قسم اول آنست که بعلمت ما قبل مختلف می شوند و آن
بر چهار نوع است

نوع اول آنست که تابع حرف ما قبل اند - و آن روابط و علاماتیست
که حرف اول آن دال باشد هرگاه حرف ما قبل آنها تایی قرشت باشد
دال آنها بقای قرشت تبدیل می یابد و اگر بای عجمی و جیم عجمی
و سین مهمله و شین معجمه و قاف و کاف باشد استعمال آنها با دال و تا
هر دو جایز است و در سایر حروف البته با دال مستعمل است و ابدال
جایز نیست از انجمله دی است که علامت صیغه مفرد مغایب است
از فعل ماضی و همچنین است علامات پنجگانه آن که با زوائد ترکیب
در مبنا اول در ذیل باب دویم تفصیل یافته *

دیگر داده است که بمعنی ظرف زمان و مکان بود که آنرا عبری
فی گویند *

دیگر دین است که بمعنی از باشد که آنرا عبری من و عن گویند *
دیگر دور و درور است که بمعنی است باشد *

دیگر هرگاه لفظ دور که حرف رابطه است در آخر فعل ماضی واقع
شود البته با تایی قرشت استعمال میشود چنانکه گوید * * شعر *
کوزنگ نی بلا قرا بولوتور جانغه نی قرا بلا بولوتور

* وله - شعر *

چیتیب عشق اوتی کوسوم چاکیدین باشیمدین آشیب تور
بوایسکیسرگان یغاچه اوز ایچنیدین اوت توتاشیب تور
و همچنین است بولمیشور یعنی شده است و آشمیش تور یعنی گذشته
است و توتاشمیش تور یعنی در گرفته است *

نوع دوم آنست که تابع حرکت باشد و آن ی و سی است
که ضمیر مفرد مغایب است هرگاه حرف آخر کلمه ما قبل ساکن باشد
مثل کوز و قاش همان یای حطی بر آنها ملحق ساخته کوزی و قاشی
میگویند یعنی چشمش و ابرویش و اگر حرف آخر کلمه متحرک بیکی
از حرکات ثلاث باشد یعنی مفتوح یا مضموم یا مکسور باشد مثل آتا
و کوزگو و ایلخی ضمیر آنرا سی می آرند مثل آتاسی و کوزگوسی
و ایلخی سی و کیفیت آن در ذیل مبدا اول در باب هشتم شرح داده شد *

نوع سیم آنست که تابع قایی و کافی بودن فعل امر اند که علامات
میغ بدان معلق و منوط می باشد - و آن علامتدست از صیغ به اگر فعل
امر ' صیغ قایی باشد آنها با قاف و غین و اگر از صیغ کافی باشد با کاف

مذکور میگردند و تخلف ازان جایز نیست و این قاعده قیاسیست و محتوی است بر دو بیان *

بیان اول سه علامت است که تغییر در حرف آخر آن واقع میشود *

اول ماق و ماک است که علامت مصدر است مثل قایماق یعنی پیدا کردن و ایتماک یعنی کردن *

دویم ساق و ساک است که علامت متکلم مع الغیر است از فعل مضارع مثل تاپساق یعنی پیدا کنیم و ایتمساک یعنی بکنیم چنانکه شاهد بر هر دو را در خسرو شیرین در رسیدن فرهاد بکوه ارمن گوید * شعر *

بوینکلیغ بیره عمر نوح تاپساق بدندا کوپراک اندین روح تاپساق
نیچه کیم ظاهرا یتساک عذر معقول آلاز آلیدا ایرماس عذر مقبول
دیگر دوق و توق و دوک و توک است که علامات متکلم مع الغیر است از فعل ماضی مثل آلدوق یعنی گرفتیم و تاپتوق یعنی پیدا کردیم و دیدوک یعنی گفتیم و اوتتوک یعنی گذاشتیم چنانکه در سد سکندری در پیغام فرستادن دارا با سکندر گوید *

دیدوک کیم جنوننگه آغاز ایمیش

چهالت سدا کوپ و عقل آز ایمیش

ایشینگ یوق اصلاح تدبیر دین

چو کودک سین اوتتوک بوتقصیر دین

و وجه اختلاف دال و تا در تحت نوع اول این رسم مذکور شد *

بیان دویم شانزده علامت است که تغییر آنها در حرف اول واقع میشود و چون معانی هر یک در ابواب مبدا اول بتقریب بیان صیغ و ذکر آن علامات مذکور شده اجمالا بتکرار آنها می پردازد و آن مشتمل است بر مفردات و مرکبات *

اما المفردات اول غان و کان است *

دویم غای و غایی است *

سیم غیل و کیل است *

چهارم غالی و کالی است *

پنجم غاج و گاج است *

ششم غو و گو است *

اما المركبات اول غوچی و گوچی است *

دویم غوچه و غونچه و غانچه و گوچه و گونچه و گانچه است *

سیم غوم و گوم است *

چهارم غومیز و گومیز است *

پنجم غونگ و گونگ است *

ششم غونگوز و گونگوز است *

هفتم غوسی و گوسی است *

هشتم غوسیلار و گوسیلار است *

نهم غودیک و گودیک است *

دهم غولوق و گلولک است *

نوع چهارم آنست که تابع حروف کلمه ماقبل اند اعم از اینکه ماقبل

از صیغ باشد یا از کلمات سایره و آن متضمن دو بیان است *

بیان اول در الفاظی که از حیثیت حرف مختلف شوند و آن چهار

لفظ است *

اول غا و غه و گاست که بمعنی بای تعدیه است *

دویم غی و قی و کی است که افادۀ معنی انتساب می کند *

سیم غینه و گینه است که بمعنی تصغیر می آید *

چهارم راق و راق و راک است که افاده معنی افعال می کند
و استعمال آنها مبنی بر دو قاعده است *

قاعده اول قیاسیست و آن بر سه طریقه است که در هر یک ازین
طرق ثلثه آن الفاظ تابع ماقبل گشته اگر ماقبل قافی است آنهم با قاف
و غیر و اگر کاف است با کاف مذکور می گردد *

اول آنست که با صیغ قافی یا کافی مذکور شوند *
دویم آنست که با اسمی که از آنها صیغه قافی یا کافی بنا شده
باشد انضمام یابند باید که از مصادر و صیغ مشتقه استدلال بر قافی یا
کافی بودن آن اسم نموده نسبت را هم موافق آن بیان نمایند *
سیم آنست که با کلمه که حرف آخر آن قاف یا کاف باشد استعمال
شوند که بنابر رعایت قرب مخرج نسبت قافی با غیر و قاف و نسبت
کافی با کاف مذکور می گردد *

قاعده دویم سماعیست و آن هم بر سه طریق است *
اول آنست که قاف یا کاف در اول یا وسط کلمه ماقبل اتفاق افتاده
باشند اغلب آنست که بسبب قرب مخرج آن نسبت را تابع کلمه
کرده و در کلمه قافی با غیر و در کلمه کافی با کاف مذکور می سازند و گاه
هست که بر خلاف این هم اتفاق می افتد *

دویم آنست که ماقبل از الفاظ سائر باشد اغلب آنست که با غیر
استعمال می شود و در بعضی الفاظ با کاف مستعمل است *

سیم کلماتی اند که جایز الوجهانند و بهر دو قسم مستعمل اند *

توضیح در بیان کیفیت استعمال الفاظ اربع *

لفظ اول غا و غه و گاست که بسته نوع قیاسی و بسته نوع سماعی

استعمال می شود *

اما القیاسیات اول آنست که با مصادر و صیغ مشتقه مذکور شود
چنانکه در این شعر تعدیه چقماق را که مصدر قافیست با غین و از کیرماک
را که مصدر قافیست با کاف ادا نموده *

آنچه بولدی تن اوتونگدین ایچکاری ناشقاری یول
کیم اجل گیرماکجا چقماقغه دور هر ساری یول
و هم چنین لفظ قیلور را که از مشتقات مصدر قیلماق بمعنی کردن است
قیلورغه و توکار را که از مشتقات مصدر توکماک بمعنی ریختن است توکارگا
مذکور ساخته و هو هذا *

اول غمزه قان توکارگا اول کوز وفا قیلورغه

بیداد و ظلم باعث ناز و عتاب مانع

و گاه هست که یک صیغه بدو بمعنی مستعمل است و در یک معنی
با صیغ قافی و در معنی دیگر با صیغ کافی اشتراک دارد مثل اولتورور
یعنی می نشیند و می کشد اگر بمعنی نشستن باشد چون اولتورماق
که مصدر آنست قافی است آنرا اولتورغه باید گفت و اگر بمعنی کشتن
باشد چون اولتورماک که مصدر آنست کافی است اولتورگا باید
مذکور ساخت *

دویم اسامی است مثل سو واوت که بمعنی آب و آتش بودنست
آنها را با غین مذکور ساخته سوغه واوت غه میگویند زیرا که مصادر و صیغی
که از آنها بنا شده وضع ایشان با قاف است سوارماق بمعنی آب دادن
و اولتاماق بمعنی آتش زدن و یر وئل که بمعنی زمین و باد باشد نسبت
آنها را یرگا و یلگا می نامند باین جهت که وضع استعمال مصادر و صیغ آنها
به کاف است مثل یرلاشماک بمعنی جا گرفتن و یلاماک بمعنی باد کردن
و دانستن این موقوف به تتبع کاملست *

سیم النماظ سایرة است که حرف آخر آن قاف و غین با کاف باشد
مثل تاغ و تاق بمعنی کوه که تاقغه میگویند چنانکه گوید * * شعر *

تا هوایی مین اول ای هجریدا آنداق کیم بولوت
تاقغه هردم یوزلانور مین یاش توکوب فریاد ایتییب
و همچنین ملایک و کوک را ملایک گا و کوکا میخوانند الشاهد علیه *
* شعر *

انجیم دیمما کویا که ملایک گا توتاشتی
اهیم اوتی اوچغونلاری کیم کوکا یتوردونگ
و از این قبیل است اولوق بمعنی بزرگ و کیچیک بمعنی کوچک که در
سد سکندری در خاتمه کار دارا گوید * * شعر *

اولوقغه اولوغچه عطا ایلاسون کیچیک گا کیچیک چا سخا ایلاسون
و هرگاه ضمیری مابین کلمه و علامت در آید مانع قاعده نگشته باز علامت
تابع قاف و کاف کلمه خواهد بود چنانکه در خسرو شیرین حرف تعدیه
کیچیک لار با کاف و اولوغ لار با قاف مذکور شده و هو هذا * * شعر *

کیچیک لارگا کیچیک دور عمر اساسی
اولوغلارغه اولوغراق دور قیاسی

اما السماعیات اول کلماتیست که غین و کاف و قاف جزو آن کلمه باشد
مثل قوش و کوزگو که تعدیه قوشی با غین و تعدیه کوزگو با کاف مذکور
شده الشاهد علی الاول * * شعر *

قوشغه اوت تین دم بولور یوز وای کیم کونگلوم قوشی
اوزنی آسرای آلماس اول رخسار آتشناب دین

الشاهد علی الثاني *

* شعر *

سپاه حسنونگا پر مهچہ سی رخشان علم بولغای
 قویاش کوزگوسیکا آهیم ستونی گر توتاش اولسون
 و بر خلاف این هم واقع می شود چنانکه تعدیۀ کدا با غین ادا شده
 الشاهد علیه *

کونگولگا جان بیلہ برداغینگ آز دور قوی ینہ بیرهم
 نیچہ ایکی کداغہ بیر درم اوزرہ تلاش اولسون
 دویم الفاظ سایرہ است کہ غاری از حرف غین و قاف و کاف باشد
 اغلب آنست کہ تعدیۀ آن با غین مذکور میگردد چنانکہ گوید * شعر *
 آستانی زیبی غہ نازگ یوق مینورسام اشک و آہ
 گہ بولوت سقاسیغہ گاہی صبا فراشیغہ
 و تعدیۀ بعضی با کاف ہم مذکور میشود مثل بیراو بمعنی یکی چنانکہ
 گوید *

گرچیدای آلمای کونگول بدرسام بیراوا ناگهان
 باری ایل ایچرہ چیدای آغانچہ مشهور ایتمایین
 و نظیر اینست ایل بمعنی خلق الشاهد علیه * شعر *
 توتوب سنگا چومی لطف ساتی رحمت
 شفاعتینگ اوزوب ایکی جهان ایللیگا صلا
 سیم الفاظ جایز الوجهانند مثل آنغہ و آنکا کہ اسم اشاره است یعنی
 باو چنانکہ شاهد بر اول را در خسرو شیرین در وصیت سیدلای حکیم گوید *
 تابار چون دیونی قتل ایتی کینہی *
 سلیمان بتی نینگ خاتمی نی

بولارنى قىلسا دولت آنغه تسليم

باريتى ايلاسون خاقانغه تسليم

الشاهد على الثاني * * شعر *

لعلينگ اول اوت کيم کونکول معجمر آنگا

يا کونکول درج و ليينگ گوهر آنگا

اما بنای استعمال اغلب بر حرف ثانیست و همچنین است لفظ کلبه

که تعدیه آنرا هم با غین و هم با کاف مذکور ساخته الشاهد على الاول *

گل ني بولغاي کيم يوزونگ هجويدا کورگایمىن آنى

سالسالر کلبمغه خس ینگلیغ سوپورگایمىن آنى

الشاهد على الثاني * * شعر *

تیره کلبمگا کیویب جاننا اولومدین بیدر نجات

ظلمت اتچرا خضرغه اول نوع کیم آب حیات

و بعضی الفاظ هست که بدو معنی استعمال شده گاه هست که وضع

استعمال نسبتهای آنها در یک معنی با غین و قاف و در یک معنی

با کاف می باشد *

فایده — هرگاه کلمه نه حرف آخر آن قاف باشد با غین تعدیه

جمع شود جایز است که حرف تعدیه را نه جزو است تابع کلمه ساخته

آنرا هم با قاف نویسند چنانکه در خسرو شیرین گوید * * شعر *

دیدان دیوانه سالسایندا ناققه

قوتولماق اول زمان چیکیکای یراققه

اما هر دو را با غین نوشتن مخالف تکلم و تلفظ اتراکست و هرگاه ضمیری

درمیان در آید درانصورت بعینها غین را غین و قاف را قاف باید نوشت

چنانکه گوید *

* شعر *

۱ کورویان یوزین نویاش قالغالی اشتیاقیغه
 گاه باشیغه اویرولور گاه توشار ایاقیغه

فایده — بدانکه اتراک روم و ایران حرف تعدیه را در هیچ جا مذکور
 نمیسازند اگر لفظ مسکونه الآخر باشد همان حرف آخر را مفتوح ساخته
 بدل حرف تعدیه استعمال می نمایند مثل باش و ایاغ که آنرا باشد
 و ایاغه میگویند یعنی بسروپا و اگر متحرکه الآخر باشد یای مفتوحه
 در آخر آن در می آرند مثل هوایه یعنی بهوا و سویه یعنی بآب و ایلخیه
 یعنی بایلخی اگرچه در لغت چغتای نیز اسقاط حرف تعدیه بر این
 نهج جایز است اما بدون ضرورت ساقط نمیکند و در جمیع مؤلفات منظوم
 و منثور حضرت نوائی بغیر از سه مقام لفظی محذوف التعدیه بنظر
 نرسیده اول اوستیگا بود که کاف را حذف کرده نون مفتوحه در آخر آن
 در آورده اوستینه میگویند الشاهد علیه *

* شعر *

سبه خطینگ سوادى لعل خندان اوستینه
 خضر گویا سالمیش آب حیوان اوستینه

دویم میم ضمیر متکلم وحده است که میم را مفتوح می سازند مثل
 حالیمه و کونگومه الشاهد علیهما *

* شعر *

کونگوما پیکان لارینگدین قطره قطره سوایماس
 حالیمه کوزدیک بعینه اول داغی گریان ایرور

سیم تعدیه ایست که با نون و کاف خطاب جمع جمع شود
 که همان کاف خطاب را بدل حرف تعدیه مفتوح می سازند
 چنانکه گویند *

* شعر *

کیلورونگا یاسادیم کونگلوم اویسین

یاسالور کلبه چومهمان کیلگاچ

لفظ دریم غی و قی و کی است که افاده معنی انتساب می دهد
و آن مشتمل است بر دو نوع قیاسی و یک نوع سمایی *

اما القیاسیات اول کلماتیست که آخر آن غین و قاف یا کاف باشد
مثل اولوغ و کیچیک و باغ و کوک که اولوغداغی و کیچیکداکی و تاغداغی
و کوکداکی میگویند یعنی آنچه در بزرگست و آنچه در کوچک است
و آنچه در کوه است و آنچه در آسمانست *

دویم اسمی است که وضع استعمال آنها بر قافست مثل یول که
مصدرش یولداماق بمعنی برای انداختن است و قافیست لهذا نسبت
آنها هم با غین مذکور ساخته یولیداغی میگویند الشاهد علیه * شعر *
طلب یولیداغی آواره لارغه مژده دینگیز
که یولغه هادی ایرور دوست محملی جرسی

و یوز که بمعنی روست چون استعمال آن بمعنی بر کافست مثل
یوزلاشماک که بمعنی روبرو شدن است نسبت آنها یوزیداکی مینامند
چنانکه گوید * شعر *

نی زهد اولسا ساچینگ کفریدا یتارزنار

جهان یوزیداکی دین اهلیغه آتینگ مرسی

اما السمایی اسمی و کلمات سائر اند که از آنها صیغه بنا نشده که
بر قافی و کافی بودن آنها استدلال توان کرد درانصورت اگر کاف جزء
کلمه باشد اغلب آنست که نسبت با کاف مذکور میشود مثل کونگول که
آنها کونگولیداکی گویند الشاهد علیه *

* شعر *

نر . کونگلیفسی بوزا دور درد و غم نوائی نینگ
 چو اول پری دور و بس اوشبو تیلبله کونگلیسداکی
 و همچنین است کوی که آنرا کویداکی نامزد چنانکه گوید * شعر *
 بیلما دیم کیم اول ایلاز نفی رفجیدین خلاص
 نفی قیلغان شیخ مغ کویداکی میخانه نی
 و از این قبیل است کون بمعنی روز که آنرا کونکی خوانند چنانکه در
 مقاله سیم از حیرت الابرار گوید *
 بسکه سماع غزل و قول و صوت بولوبان اول کونکی نماز ایلگا فوت
 و اگر غین و قاف داشته باشد نسبت با غین بیان میشود و بعضی الفاظ
 مخالف این بیانند مثل سونگراغی بمعنی آخرین اما بورناغی بمعنی
 اولین از قیاسیات است زیرا که صیغ از آن بنا شده و بورناشماق بمعنی
 تقدم جستن مصدر آنست چنانکه شاهد بر اولین را بمعنی آخرین و شاهد
 بر آخرین را بمعنی اولین گوید * شعر *

وعدۀ قیلدینگ هم وفا هم قتل پروا قیلما دینگ
 قیل وفا وعدنگه یا خود بورناغی یا سونگراغی
 لفظ سیم غینه و گینه است که بمعنی تصغیر استعمال میشود و آن
 مستعمل است بر یک نوع قیاسی و یک نوع سمایی *
 اما القیاسی مثل یومروق بمعنی مشتت و کوک بمعنی کبود که
 بنابر رعایت قرب مخترج نسبت یومروق را با غین و نسبت کوک را
 با کاف میگویند شاهد علیه * شعر *

یوز اوپارگا قوریمادی ایلکیمین دیدیم باری اوپایی
 تاشلابان یومروق غینه قیلدی یوزومنی کوک گینه

اما السماعی الفاظ سایره است کاه هست که کلمات مرکبه از قاف و غین را نسبتش با غین و کلمات مرکبه از کاف را نسبتش با کاف استعمال میشود مثل قوشغینه یعنی مرغک و کوکوس کینه یعنی سینه الک و در الفاظی که عاری از اینحروف باشد اغلب آنست که نسبت با غین مذکور میگردد مثل چین غینه یعنی راستک الشاهد علیه * شعر *

جور ایله تهدیدی بیدل لارغه باری چین غینه

مهر ایله هر وعده کیم قیلدی باری اوتروک گینه

اما نسبت چین بمعنی مملکت معروف با کاف مستعمل است و لفظ اتروک گینه یعنی دروغک از جمله قیاسیاتست چنانکه در ذیل قیاسی این کلمه بیان شد * شعر *

لفظ چهارم داغ و راق و راک است که بمعنی افعال تفصیل است

و آن مشتمل است بر سه نوع قیاسی و سه نوع سمعی *

اما القیاسیات اول آنست که با صیغ مشتقه استعمال می شود مثل اینکه اسم فاعل را هرگاه خواهند افعال بنا کنند اگر قافیست نسبت را هم با قاف مذکور سازند مثل آغوجی راق یعنی گیرنده تر و اگر کانیست نسبت را با کاف بیان نمایند مثل کیسگوچی راک یعنی برنده تر *

دویم آنست که با الفاظی که از آنها صیغه بنا شده مذکور شود مثل آچ بمعنی گرسنه و توز بمعنی راست و چون آچماق بمعنی گرسنه شدن قافی و توزماک بمعنی راست شدن کانیست نسبت آچ را با قاف و نسبت توز را با کاف مذکور ساخته میگویند که آچ راق یعنی گرسنه تر و توزراک بمعنی راست تر *

سیم الفاظیست که آخر آنها غین و قاف با کاف باشد مثل ساووغ راق بمعنی سرد تر و یاروق راق بمعنی نزدیک تر و چاکراک و نمناک راک

الشاهد علی الکافی * * شعر *

کود اکیم—دور صبح نینگ پیراهنی دین چاکراک
کیو پیکیم شبنم تو کولگان سبزه دین نمناک راک
اما السماعیات اول آنست که با الفاظی که قاف و کاف داشته باشد
مذکور شوند مثل قیوراق یعنی سرازیرتر و کوپراک یعنی بیشتر و گاهی
تخلف هم واقع می شود *

دویم آنست که با الفاظ سایرة استعمال شوند اغلب آنست که
نسبت با غین و قاف مذکور می شود مثل خوب راق و مرغوب راق
الشاهد علیه * * شعر *

ای جمال و ناز و عشونگ بیبریری دین خوب راق
قامتینگ مرغوب و آندین پیکرینگ مرغوب راق
و با کاف هم مستعمل است چنانکه در مقاله نودهم از حیرت الابرار در
وصف عشق گوید * * شعر *

هرنیچه کیم حسن دلاویزراک عشق اوتی ایل کونکلی ارا تیزراک
و شاهد بر هر دو را در تغذیهات محبوب القلوب گوید که — هر ایش کفایتیدا
کیم سرانجامیدا طبع غه تردد بولعی اول جانبی توت که ایمگای
آزراق و ازاری کم راک خاطر غه کیلگای — و از این تبدیل است یخشی راق و
بهراک چنانکه شاهد بر اول را در سد سکندری فرماید * * شعر *

خرد دین ایروور غیب علمی یراق ایرور بیخورد دین خرد یخشی راق
و شاهد بر ثانی را در لیلی مجنون گوید * * شعر *

ضعف ایچره طیب بولسا مشفق به راک که تومان طیب حاذق
سیم جایز الوجهاند *

فایده — این کلمه در محاورات اتراک روم بمعنی حال، و بیان تکریر استعمال میشود مثل اینکه میگویند قاچاراق یعنی گریزان گریزان و کیدرک بمعنی رفته رفته و کیفیت آن در ذیل باب نهم در مبدأ اول مذکور شد و در رسم الخط رومیه اغلب آنست که بسقوط الف بیان فتحه تحریر می یابد *

بیان دوم آنست که از حیثیت حرف حرکت مختلف میشوند از انجمله لیغ و لوف و لیق و لوق و لیک و لوک است که مترادفند و بیک بمعنی استعمال میشوند و استعمال آن بر دو منوال است *

منوال اول در اختلاف حرف است و آن مشتمل است بر سه نوع قیاسی و سه نوع سمعی *

اما القیاسات - اول آنست که با صیغ مذکور شوند با قافی مثل چیتماسلیغ یعنی بیرون نیامدن و با کافی مثل ایتماسلیک یعنی نکردن الشاهد علی الاول *

* شعر *

چیق نوائی قاریدینگ حرمت اله میکده، دین
سودراقرلار کیشی چیتماسلیغ ایتیب بولسا قاشانگ

الشاهد علی الثانی *

* شعر *

قارما ای شیخ نوائینی ایشیتماس دیب پند
کیم سنینگ پندینگ ایشیتماسلیک انکا پند اولمیش

دوم آنست که با الفاظی که از آنها صیغه بنا شده مذکور شوند مثل آچلیغ بمعنی گرسنگی و توزلوک بمعنی راستی *

سیم، آنست که با کلماتی که حرف آنها قاف و غیرین یا کاف باشد استعمال شوند مثل داغلیغ یعنی داغدار و بیغالیک یعنی بیبایی چنانکه گوید *

* شعر *

تا که ای احباب دوران قیلم‌اغای بیبیاک لیک
یوقسا بیر-یک یوز تومان جادان اوچون اولسا نی باک
اما السماعیات اول آنست که با کلماتی که قاف و غین یا کاف
داشته باشند مذکور شوند چنانکه در ایلی معجون نسبت آغا را با غین
و نسبت سینگیل را با کاف بیان فرموده *

ساز ایتی آغالیغ و سینگیل-لیک
کوپ ایستادی سینگیلی دین بحل لیک
و مثل ایفست قاری لیغ یعنی پیری و ییگیت لیک یعنی جوانی
و گاه هست که مخالف این ضابطه استعمال می‌شود مانند ینکلیغ که بمعنی
مانند باشد و از این قبیل است کم و کاستلیغ که در مقاله دهم از حیرت
الابرار فرماید *

دیم که بودور اندا قیلیب راست لیغ
• یوق‌تور ایشی غیر کم و کاست لیغ
دویم الفاظ سایره اند که عاری از این حروف باشند مثل دیوانه لیغ
و فرزانه لیغ و اشباه آنها الشاهد علیه *

* شعر *
عشقینگدا پیر دیوانه لیق شوقونگدا پیر فرزانه لیق
اغیار دین بیگانه لیق ایلاب اوزونگا آشنا
و نسبت بعضی الفاظ با کاف هم مستعمل است مثل تیره لیک چنانکه
گوید *

ساروغ آهیم‌دین یاروغلوغ آز ولی کوپ تیره لیک
قیشدا اول نیک لیغ نه تون بولغای اوزون کون قیشقاریب
و نظیر ایفست جبین لیک الشاهد علیه *

* شعر *

منگا ایملدی سرو ایله گل مدعاسی قیلد—ادی
 سرو بویولوق گل جبین لیک لار هواسی قالمادی
 سیم جایز الوجهاند مثل ییل لیغ و ییل لیک بمعنی سالیانه چنانکه
 در لسان الطیر با قاف فرماید * شعر *

لیک سیرمیزدک ییلچی لیغ آندین یراق
 قالیسی میزدک ییل لیق ده امکاندین یراق
 و در سبعة سیاره با کاف گوید * شعر *
 کشوری دین کیناردی چون داراج یی ییل لیک معاف توتتی خراج
 و در سد سکندری در تسلط اسکندر بممالک دارا گوید مع القاف * شعر *

سوزی نافد ایردی ولی یول یراق
 کیراک ایردی بیر ایکی ییل لیق یراق
 مع الکاف * شعر *

الیب ملکی دین ایکی ییل لیک خراج
 چریک کا بیریب آنجه کیم احتیاج
 و بنسخ متعدد رجوع شد بهمین نهج مرقوم بود و از این قبیل است بیگانه
 لیغ و بیگانه لیک و کم لیغ و کم لیک *
 سوال دویم در اختلاف حرکت است و آن مشتمل است بر یک
 قاعده قیاسی *

القاعده — بدانکه اگر حرف ماقبل لام مضموم باشد لام نسبت هم
 مضموم می آید مثل فایغولوق بمعنی غمناک و قرانغولوق بمعنی تاریکی
 چنانکه گوید *

* شعر *

نوئنوم بولور غمیزگ تونی هر لحظه قایغولوق
چون شام بولدی هر نفس آرتار قورانغولوق

و همچنین است ناز کلوک یعنی نازکی الشاهد علیه * شعر *

لطف کور کیم سوده گل عکسی مثل لیک کورونور
حله ناز کلوکیدین هر ساری نازک بدنینگ

و اگر حرف ماقبل مفتوح یا مکسور باشد لام نسبت مکسور مضموم
میگردد مثل رعذالیق یعنی رعنائی و پرلیک یعنی اتحاد و سکون حرف
آخر معتبر نیست مثل ویران و مسلمان که درانصورت هم بمراعات فتحة
ماقبل لام نسبت با کسره ادا می شود چنانکه گوید * شعر *

کورونگ که کفر ایله یوز دین فیه سالدی ویرانلیغ
خدای اوچون تی انی یوق مودور مسلمانلیغ

مقام بحث اگر گویند نظر باین قاعده چرا حضرت نوائی ناخوشلیغ
را بکسر لا با سرکشلیغ قافیه فرموده اند و هو هدا * شعر *

جاننی خوشلویغ برله اول کافرغه تیردین نیکاکیم
اول خود آلور قالسا ایش المافغه ناخوشلیغ بیله

و همچنین در مقاله یازدهم از حیرت الابرار گفته اند * شعر *

ییل کیدی ساورماق و ناخوشلیغی
اوت کیدی کویدورماک و سرکشلیغی

جواب گویم که هرچند که بحسب ظاهر ناخوشلویغ را ناخوشلیغ بکسر
لام بیان کردن ناخوشی دارد اما مخالف قیاس نیست : زیرا که شعرای
مانند لفظ خوش را بجهة اماله ضمه بفتحه همه جا با آتش و مهوش

فایده کرده اند باین جهت حضرت نوائی نیز جهت فتحه را در این کلمه مراعات کرده نسبت آنرا بکسره مذکور ساخته اند *

فایده — در لسان اتراک روم و ایران مصطلح است که این لفظ را هرگاه بمعنی یابی نسبت آنرا بکسره مذکور ساخته اند *

فایده — در لسان اتراک روم و ایران مصطلح است که این لفظ را هرگاه بمعنی یابی نسبت یا بمعنی صاحب استعمال شود بحذف قاف و کاف مذکور ساخته مراعات حرکت ماقبل نیز میکنند مثل شاملو یعنی شامی و دولتر یعنی صاحب دولت اما در لغت چغتای حذف جایز است و ترک مراعات حرکت ماقبل غیر جایز است مثل قراناشلی و قراقونلو که نام طایفه ایست و اگر بمعنی یابی مصدری باشد حذف آن نه در لغت چغتای جایز است و نه در لسان اتراک روم و ایران و باید البته با قاف و کاف مذکور شود مثل چوخلوق یعنی بسیاری و بالغزلوق یعنی تنهایی و آشفالیق یعنی آشنائی و ایل لیگ یعنی ابلیت و بیرلیک یعنی یگانگی *

دیگر سه علامت است از صیغ ماضی :

علامت اول دیم و دوم دیم و تیم و قوم است که ضمیر منکلم وحده است *

علامت دوم دینگ و دینگ و دینگ و نینگ و نینگ است که

ضمیر مفرد مخاطب است *

علامت سیم دینگیز و دینگیز و دینگیز است که ضمیر جمع

مخاطب است و استعمال آنها بر دو مفعول قیاسی است *

مفعول اول در اختلاف حرف است اگر حرف ماقبل آنها تایی

قوشت باشد آنها هم با تایی قوشت مذکور میکردند مثل توتتی یعنی

گرفت و کیتی یعنی رفت و اگر سین مهمله و شین معجمه و بای عجمی و جیم عجمی و قاف و کاف عربی باشد با دال و تا هر دو مستعمل است مثل آسدي و آشتي و اوپدي و اوپتي و اوچدي و اوچتي و بولوقدي و بولوقتي و توکدي و توکتي و هکذا اخواتها و با سایر حروف البته باید با دال مذکور شود مثل اوردی و آندی و ییدی و دیدی و غیرها و کیفیت آن در ذیل نوع اول این رسم ارتسام یافت *

مفوال دوم در اختلاف حرکت است اگر حرف ماقبل مضموم است حرف اول ضمائر هم مضموم ذکر میشود مثل اوردوم و توپتوم یعنی زدم و گرفتم و اگر مفتوح یا مکسور است مکسور مذکور میکردند مثل سالدیم انداختم و یاتیم خوابیدم و قیلدیم و ایتیم کدیم و هکذا اخواتها و بعضی از کلمات هست که بمفولة مجهولات اند و حرکات ایشان از تغییر مصونست چنانکه در ذیل قواعد رسم پنجم بیان خواهد شد *

قسم داریم آذست که بسبب ما بعد مختلف می شوند از انجمله بعضی از اسامی اند که حرف وسطی آنها مضموم یا مکسور باشد چون آنرا بحرفی مضاف سازند باید حرف وسطی را ساکن ساخته برانحرف اضافه نمایند مثل اوپون بمعنی بازی و یوپون بمعنی گردن و اورون بمعنی جا و آغیز بمعنی دهن و باغیر بمعنی جگر و کونگول بمعنی دل و کوکوس بمعنی سینه و قارین بمعنی شکم چنانکه شاهد بر قارین را در نظم الجواهر در مذمت اکل گوید *

قارینگیگ بیله دوست بولماسانگ احسن دور *

نیوجون که ایر اوغلیغه قارین دشمن دور *

و همچنین است ایلیک بمعنی دست الشاهد علیه *

* شعر *

چون ایللیک بیرماس که اوپسام اول ستمگار ایلکینیی
 بیر کیشیی ایلکین اویایی کیم اوپکای اول یار ایلکینیی
 و مثل ایغست سینگیل بمعنی همشیره کوچک چنانکه در لیلی معنون
 گوید *

ساز ایتهی آغالیغ و سینگیل لیلک
 کوپ ایستادی سینکلی دین بحل لیلک

و بر این نهج است کیین بمعنی عقب الشاهد علیه *
 * شعر *
 روزونگ وصفین دیب اوتکان تون در اشکیم توکار ایودیم
 توتوب تاغ کینین آی کیردی قرا توفراقغه پروین هم
 و از این قبیل است بورون بمعنی پیش و قبل و چون بیغی مقدم
 بر اعضای صورتست آنرا هم بالمجاز بورون گویند و هرگاه بمعنی بیغی
 استعمال شود حرکت را بسکون تبدیل می باید چنانکه گوید * شعر *
 یتیشتی بورنیغه آفت که توتتی بورنیغی ایل
 یاروغلوفی بیله چونشمع بولدی کفده دماغ
 و اگر بمعنی پیش استعمال شود بورنا بسکون را و فتح فون مذکور میشود
 و نظیر ایغست قویون که بمعنی بغل و آغوش و گردباد و گوسفند باشد
 هرگاه بمعنی بغل و آغوش بحرفی اضافه شود ضمۀ یا را بسکون مبدل
 میسازند الشاهد علیه *

* شعر *
 کلامیذگ گوهری دیک قاپمامیش گرچه صبا ایلکی
 یقلسین غنچه نینگ یرتیب نیچه کیم نوین آختارمیش
 و هرگاه بمعنی گردباد و گوسفند استعمال شود تغیر در اساس و حرکات
 آن راه نمی یابد چنانکه بمعنی گردباد گوید *

* شعر *

میذی سرگشته ایمان وادی هجراندا که بار
 غصه توفراغی و اندوه ییلبی دین قویونی
 دیگر الفاظ مسکونه آخوند که چون بر حرفی و علامتی افزوده شوند
 حرف آخر را مضموم و بر آنعلامت منضم میسازند مثل کوزونگ یعنی
 چشمه و بورنونگ یعنی بینیت و کوزوما یعنی بچشم و بورنوما یعنی
 به بینیم و اگر آن لفظ مفتوحه الآخر یا مکسوره الآخر باشد حرف آخر را
 مکسوره بر علامت انضمام میدهند مثل باشینگ یعنی سرت و نیشینگ
 یعنی دندان و باشیما یعنی بسم و نیشیما یعنی بدندانم *
 مقام بحث هرگاه گویند که چگونه در این شعر خوردومه برخلاف
 خوردیمه بکسر دال واقع شده و هو هذا *
 * شعر *

هجر ارا حالیم گهی بیوشلوق گه غم یماک
 عشقیگ اقبالیده قیل نظاره خواب و خوردیمه
 جواب همان گوئیم که در ذیل مبعاء دویم این رسم بتقریب ذکر ناخوشلیغ
 بیان شد *

رسم سیم در ذکر بعضی کلمات که مخالف قیاس واقع شده اند و آن بر دو قسم است

قسم اول آنست که مخالف استعمال است از انجمله ایلمک بمعنی
 دام و بند و بیشیع بمعنی پخته که در ذیل باب اول از مبعاء اول در بیان
 مصادره مشروحاً نگارش یافت (انظر صفحه ۱۶) *

دیگر آیدین بمعنی مهتاب باشد و اصل آن آئی تون است بمعنی
 ماه شب که از کثرت استعمال آیدین شهرت یافته چنانکه در لسان الطیر

در داستان شیخ بایزید گوید *

* شعر *

کیچه آیدین تابدین روشن ایدی

چرخ انجم روی دین گلشن ایدی

لفظ آیدین بمعنی از ماه نیز میتواند شد *

دیگر ایشتان بمعنی زیر جامه است و اصل آن ایچتون است *

دیگر ایکن است یعنی هردو تایش را و بمعنی زراعت هم باشد

چنانکه بهر دو بمعنی بطریق ابهام گوید *

* شعر *

ای کونگول کویدور طمع تخمین تمنا مزرعین

بو ایکن نیوچون که هرگز ایلماس دانا پسند

و بمعنی هر دو تایش را بایست ایکیسین مذکور شود ایکن مصطلم شده *

دیگر سیوونماک بضم واو است بمعنی دوست داشتن چنانکه گوید *

* شعر *

فلکدین گر منگا هر لحظه یوز قایغو کیلور اوترو

اگر هر قایغودین سونگ بیر سیوونماک بار ایلماس قایغو

و مثل اینست سیووب بضم واو یعنی دوست داشته چنانکه در ولادت

مجنون گوید *

* شعر *

جانددین سیووب آنی بینوا لار

هر کیم که نوروب قیلیب دعا لار

و موافق قیاس بایست بکسر واو مذکور شود زیرا که هرگاه بضم واو باشد

امر آن سیووب بضم واو باید باشد مع هذا هیچکس بضم واو استعمال نکرده

و حضرت نوائی خود نیز سیووب مذکور ساخته الشاهد علیه *

* شعر *

این نوائی یگیتینگ نظمینگا مثل ایتسا سیووب

کیم نصیب اولدی سگا صاحب ادزاک یگیت

و سیووب هم بایدست بمطاعت کسره سین سیووب بکسر راو بیاید مع هذا در همگی نسخ ، بموجب ملاحظه شد *

قسم دوم آنست که در مولفات حضرت نوائی بنظر رسیده و بنسخ متعدده رجوع شد همه جا بر این نهج مرقوم بود و آن بر سه نوع است *
نوع اول آنست که غلط محض است هم در سهو القلم ناظم و هم در تحریف نسخ اول محمول میتواند شد از انجمله تینماسلیک گاست یعنی بآرام بگرفتن چنانکه گوید *

میل دینی که سائور کیمسه نی تینماسلیک گا
تینبیلان کونگلی انیزگ کیم که کونگولین چقاریب
چون تینماق مصدر قافیسست و منتسبات صیغ نیز با قاف استعمال می شود
بایست تینماسلیغ غه مذکور شود *

دیگر سولدورماغای است یعنی افسرده نکند و این معنی مخالف
مدعاست چنانکه گوید *

کونگول باغی ارا دور نخل قدی لیک قورقارمین
کیم اول ایسیغ هوا سولدورماغای نورس نهالیمینی
بایست سولدورماغای باشد یعنی فخل قدش درمیان دل منست لیک
میتوسم که ناگاه آن هوای گرم نهال نورس مرا افسرده کند *

دیگر تاپمادوک است یعنی نیافتم *

تاپمادوک گلرنک جامی بی خمار ای باغبان
وه که بو گلشن ارا گل بوتماس ابرمیش خارسین
تاپماق بمعنی جستن (sit) از صیغ قافیسست بایست تاپمادوک مذکور شود *
دیگر بوتونگی جا بکسر کافست یعنی نا به امشب چنانکه در لیلی
مجنون در خواستگاری در عروسی دختر نوفل گوید *

* شعر *

بیل لار نه بو عشق اراده ایوردی دونکوندن زیاده ایوردی
 بیرمایدور ایدی ایکوکا پوست توتونکی جا وعل دولتی دست
 بایست دونوکا جا بفتح کاف مذکور شود تا معنی مطابق لفظ باشد زیرا که
 کاف در این کلمه حرف تعدیه است و حرف تعدیه معنی بر فتح
 می باشد و بنسب اوازه معنی نمی کند .
 دیگر کویماست در این شعر *

* شعر *

ای نوائی یار اگر دبر دیم اوزونگنی اونغه سال
 نن نالادگ ایلاگا دوما جان اوچون دومانماگیل

دوما مناسب مقام نیست بایست کویما باشد یعنی ای نوائی یار اگر
 میگوید که خود را بآتش بینداز بسبب تن برهنه کردن نعلل کن برای
 جان نعلل مکن چون برهنه شدن سبب ناخیر در اجرای امر مطلوب
 است بمحض امر با لباس خود را بآتش بینداز و اگر کویما باشد معنی
 این خواهد بود که بتن برهنه کردن مسوز در این صورت نه لطف سخن
 پیدااست نه معنی سخن *

دیگر سوگونجه است یعنی از عقب نو چنانکه در وفات اسکندر
 از زبان مادرش خطاب به اسکندر گوید *

* شعر *

که ماتم توتوب شین اینا آلمادیم
 بیریب جان سوگونجه میتا آلمادیم

بایست سوگونجه با کاف خطاب مذکور شود و بدون آن معنی سقیم
 است و حذف کاف خطاب در هیچ مقام جایز نیست و ضرورت شعری
 هم باعث بر حذف نبوده *

نوع دوم آنست که مدخولست اما بر صحت محمول میتوان شد
از انجمله ایتیب بمعنی بو کرده چنانکه در مقاله دهم از حیرت الابرار
در وصف میخواران گوید *

سیل سوین ناپسا ایچییب مل کبی
سای ناشیسن ناپسا ایتیب گل کبی
اید مع الدال بمعنی بو و رایحه باشد بایست ایدیب با دال مذکور شود
چون در بعضی الفاظ تبدیل دال به تا جایز است شاید در این مقام نیز
ابدال واقع شده باشد *

دیگر غان است که در چند عیغه از صیغ کافی استعمال شده اول
سودرالادورغانست یعنی بر زمین کشفده چنانکه گوید *

گر اولماسام ایتینگ اول زلف تابی دین نیدوروز
یر اوزره سودرالادورغان بویونداغی رسنیم
و نیز ایسادرغانست یعنی وزنده چنانکه در دیماچه دیوان بطریق نثر گوید
که - فلک حوادثی نینگ اول قاتیغ ایسادرغان صوصری نسکین ناپتی -
و همچنین کیلاتورغانست که در عنوان سد سکندری بمعنی آمدن گفته
که - خاقان چین انینگ قویاشدیگ کرم خوبلوق بیله تیغ جهانگیر تارتیب
کیلاتورغانین اینتیتیب - و سودرالماک بمعنی بر زمین کشیدن و ایسماک
بمعنی وزیدن و کیلماک بمعنی آمدن از مصادر کافی و اشتقاق تمامی
صیغ آنها مبنی بر کافست بایست سودرالادورکان و ایسادرکان و کیلادرکان
مذکور شود بر خلاف قیاس با غین استعمال شده اگرچه حضرت نوائی
در تسلیم المحبسه و محبوب القلوب همه جا کیلادرکان با کاف نیز بیان
فرمودند و در تاریخ بابری هم کیلادرکان مذکور است اما در عنوان
سد سکندری این لفظ در فقره مرهوره با غین اندراج یافته و از بعضی

اهالی توران فیز مکتوبا و ملفوظا کیلاتورغان دیدۀ و شفیدۀ شدۀ شاید جایز
الوجهان باشد *

نوع سیم آنست که نه معمول برصحت میتواند شد و نه بر سهو
کاتب و آن یک نُقْط است که در این شعر در قافیه خط واقع شدۀ *
* شعر *

یوزدا خالیفگ دور مویا تحریر ایتار حالتدا خط
نامدی قدرت لکمی دین نون صفحه سیغه بیر نقط

رسم چهارم در بیان قواعد متفرقه و فوائد مختلفه

قاعده — بدانکه علاماتی که از برای هر یک از صیغ مقرر است
سمفاد العلامات لایغیر بهیچ وجه خلاف و اسقاط نمیشود و هرگاه حرف آخر
کلمۀ با حرف اول علامت متحد باشد مثل سیغغوجی بمعنی کفجیدۀ
و یاغغوجی بمعنی بارندۀ و توککوجی بمعنی ریزندۀ و سوککوجی بمعنی
دشنام دهنده ادغام جایز نیست اما در ضمائر صیغۀ ماضی که در ذیل
باب دوم از مبناؤ اول گذشت هرگاه حرف آخر کلمۀ تالی قرشت ماقبل
مکسور باشد مثل بیت یعنی برس و ایت یعنی بکن چون تی که ضمیر
مفرد مغایب است و تینک که ضمیر مفرد مخاطب است بدان ملحق
شود ادغام باید کرد مثل ایتی یعنی کرد و یتتی یعنی رسید و ایتیک
کردی و یتتینک یعنی رسیدی و این ادغام بمراعات حسن خط و صورت
رسمی لفظ است که اگر ادغام نشود از تعدد دندانۀ هیئت مضحک
در کتابت بهم خواهد رسید * و اگر تالی قرشت ماقبل مفتوح یا مضموم

باشد مثل آت و توت در آنصورت ادغام جایز نیست و هر دو تا را باید نوشت مثل آتني يعني انداخت و توتني يعني گرفت و آتنيگ يعني انداختی و توتنونگ يعني گرفتی و علی هذا القیاس *

قاعده — باید دانست که حرکات بعضی از علامات صیغ تابع حرکات کلمه ماقبل اند يعني اگر ماقبل مضموم الحركة است علامت هم مضموم مذکور ميشود - و اگر ماقبل مفتوح یا مکسور باشد علامت مکسور بیان می شود چنانکه کیفیت آن در ذیل مبذول دوم مشروحاً نگارش یافته ، اما بعضی از کلمات و علامات هست که در لغت چغتلای حرکات آنها از تغییر محفوظ است و این قاعده درباره آنها غیر ملحوظ و آن بر دو نوع است *

نوع اول هروفیست که در هر حال مکسور اند و حکم تغییر از آنها مرفوع از انجمله میز است که ضمیر متکلم مع الغیر است و میم آن مبني بر کسره می باشد مثل کوزومیز و کونگولومیز يعني چشم ما و دل ما و باشیمیز و تیشیمیز یعنی سرما و دندان ما *

دیگر حرف آخر کلماتیست که ضمیر مفرد مغایب اضافه شود مثل اوزي يعني خودش و کوزي يعني چشمش چنانکه با رابطه مفعول گوید *

بو که زلفی دامیغه کونگولوم قوشي اوزي اوزين

دورماکينگ ابردي مرادي نیکماکیل باري کوزين

دیگر حرف آخر اسم فاعل است ده عبارت از جی و چی باشد که مکسوراً اضافه میشود مثل توتغوجیم و قاپغوجیم يعني گیرنده من و رباینده من الشاهد علیهما *

* شعر *

خسته کویونگدا تاتمیشام بیکس

توتغوجیم قاپغوجیم ایتینگدور و بس .

نوع دویم آنست که مبذی بر رفع است از انجمله دوق و توق و دوک و توک است که ضمیر متکلم مع الغیر است از فعل ماضی اعم از آنکه با تایی قرشت باشد یا با دال که حرف اول آن علامات مضموم ذکر می شود مثل آلدوق و توتتوق یعنی گرفتیم و دیدوک یعنی گفتیم و کیتتوک یعنی رفتیم *

نوع سیم بعضی از اسماست که ماقبل حرف آخر مضموم ذکر میشود مثل آچوق بمعنی کشاده و بولغانوق بمعنی برهم خورده و سینوق بمعنی شکسته و ییقوق بمعنی خراب و اشباه آن *

قاعده — همچنانکه در عربیت اضمار قبل از ذکر لفظاً و رتبهً جایز نیست و احدهما جایز است در ترکی هم از آنقرار مستعمل است چنانکه گوید *

اروتلارینگ چاک اینتی لار هریان نواتی کونگیلینی
یول لار ایتکاندیک یاغین دیوارینی ویرانه نیفنگ

یعنی ویرانه نینگ دیوارینی *

فایده — اگرچه موافق عربیت در اسماء خروج از ضم بهسره و از کسره بضمه جایز نیست و در افعال جایز است اما در ترکی در هر دو اتفاق می افتد در اسماء مثل سینوق بمعنی شکسته و تیشوک و تیلوک بمعنی سوراخ و ییقوق بمعنی خراب و در افعال مثل دیدوک بمعنی گفتیم و دیدوک بمعنی خوردیم *

قاعده — اگرچه در لغت فرس همه جا میان چ و پ و ژ و ک عجمی فرق گذاشته و اشباع و عدم اشباع را در حرکات ملحوظ داشته اند اما در لغت ترک چندان رعایت آن معنی نمی کنند چنانکه جناب

نوائی آچ را که امر از دشودن باشد با آج بمعنی گرهنه قافیه کرده
و هوهدا * شعر *

اول ترک خطا نینگ ایرور انداق کوزی قیماچ
دیم نازدین اولماس دیماک آلیندا که کوز آچ
آجلیغ دین اول آی نینگ مگر اولدی کوزی بیمار
قان ایچکالی مایل نیگا بولمیش کرایماس آج

و همچنین در غزل دیگر ساچ را بمعنی گیسو با آماچ قافیه نموده و در
ترتیب دیوان نیز جیم را بدو قسم منقسم ساخته آنچه کلمه عربی بوده
مثل تاج و محتاج آنها را جیم ذکر کرده و آنچه کلمه فارسی و ترکی بوده
مثل باچ و کاچ و ساچ و آچ آنها را جیم عجمی نامیده در تحت جیم
عجمی مذکور ساخته و همچنین حرف جه را که جیم عربی است و بمعنی
قدر و اندازه و نهایت است با پارچه که جیم عجمی است قافیه فرموده
و هوهدا * شعر *

سرو و گل حسن ایچره یوق اول سرو گلرخسار جه
ایله کیم قمری و بلبل ناله‌دا مین زارجه
چون نوائی کونگلینی سیندوردونگ ایمدی بوتماکی
ممکن ایرماس ایتی چون هریان توشوب بیر پارچه

و نیز اشباع را در قوافی منظور نداشته کیز را که امر است از گردیدن
و ایز را که امر است از سائیدن و بدون اشباع کسره مصطلح است با خیز
و تیز که با اشباع تلفظ میشود قافیه نموده الشاهد علیه * شعر *

قوش کیتوردی نامینک و کونگومنی قیلدی شعله خیز
ایلادی گویا قناتی نیفـگ ییلی بو اوتنی تیز

ای نوائی چون ضرورت تور بو مسکین دین رحیل

خواه توتغیل گوشه خواهی جهان ملکینی دیر

و همچنین قوز بمعنی نمک را که باشباع مستعمل است با سوز بمعنی

سخن که بلا اشباع مذکور میگردد مقفی کرده چنانکه گوید * * شعر *

ای ملاحه شیوه لیک شیرین دوداغینگ گا سوز

اوز حکمت اهلی گویدا سالدی شکر تگگی گا نوز

چهره آچسانگ یا تکلم قیلسانگ اولکان جان تاپار

الله الله بار دور اول نی لعل جانبخش اول نی سوز

قاعده — چنانکه در لغت فارسی یا عربی بتداخل استعمال میشوند

لغت ترکی یا فارسی و عربی متدخلا مذکور میگردد اما استعمال مصادر

و بعضی از روابط فارسی یا لفظ ترکی معمول نیست چنانکه گویند که

بخشی است و یمان است اما بر عکس جایز است چنانکه گویند خوب

دور و زبون دور و از ضمائر همان ضمیر متکلم وحده که عبارت از سیم باشد

مشترک و مستعمل بین اللغتين است چنانکه در ترکی میگویند آلوم

و بفارسی میگویند که میگیرم و بعضی الفاظ فارسی نیز هست که با روابط

و نسبت فارسی ترکیب یافته و بیک معنی متداول گشته آن الفاظ مرکبه

بر سبیل ندرت یا برسم تفنن و ضرورت در سوق کلام ترکی استعمال میشود

مثل روبرو چنانکه گوید * * شعر *

نی قاتغ کونگلی بار آیا کیم اوشول مهوش نینگ

روبروسینگه کیلور هر نفس اسان کوزگو

او در لفظ روبروسینگه حرف نعدیه ترکی با فارسی جمع شده و همچنین

است بسر الشاهد علیه *

* شعر *

وعل دین دم اورمایین قیلساق فراق ایلله بسر
 شاید اوزنی بیزگا بیر کون مهربان ایتکلی فراق
 و نیز در نسایم المعبه در ذکر شیخ نجیب الدین برغش بطریق نثر گوید
 که قوم نیزگ طلبی کونگلی گا غالب اولدی و یالغوز اویدا بسر ایلتور
 یردی و از این قسم است سر تا سر چنانکه فرماید *
 * شعر *
 عالم اینی سر نا سر غم ییوگا کری قیلماس
 ساتی توتوبان جامی قویما میخی قایغوده
 و نظیر اینست تا بشام و بر دوام چنانکه در مثاله دوم از حیرت الابرار گوید

* شعر *

اوشبو صفت یوق که سحر تا بشام
 قوی سحر و شامنی کیم بر دوام
 و ازین نوع است در میان چنانکه در سد سکندری در بیان عدل اسکندر
 گوید *
 * شعر *

گرگ خیلی غه قوچغای در میان
 الار جوجه ینکایغ بو بیر ماکیان
 و شبیه اینست دوتاه بمعنی خمیده الشاهد علیه *
 * شعر *
 قمر هر آی باشی معجز نمای ایلکینک دین
 قاجیب باشینی اوغورلار که بولدی ایلا دوتاه
 و ازینگونه است نیز چنانکه گوید *
 * شعر *

نوائی کو خرد ملکی دا سودا دین بتفگ اولسانگ
 قدم اورفیل فنا دشتیندا مجنون و اربعین ینکلیغ
 و مانند اینست بتقد الشاهد علیه *

* شعر *

بنقد جنت ارا نوش ایتار می کوش
آگاه که می‌کده بولمیش مقام عین ینگلیغ

و از این قبیل است باخراج چنانکه در پیغام دارا باسکندر فرماید * شعر *

مهیا قیلیب پیشکش باخراج یانا هر نیکا کیم ایرور احتیاج

و عدیل اینست سر وقت و در محل الشاهد علیه * * شعر *

یار هجرانیدا سروتیسم غه یتینگ ای اجل

جان فدانک ایتسام هنوز آز دور که کیلدینگ در محل

و از این ثابت است هم پاوپا برجا چنانکه گوید * * شعر *

یار اگر هم پاوپا برجا ایسا بودور روا

باشیغه هر لحظه ایورولماک بولور پرکار دیک

و بعضی الفاظ نیز هست که بالکنایه بالصراحة در فارسی بیک معنی

خاصی مصطلح گشته در سوق کلام ترکی هم بهمان نهج استعمال می شود

و آن معنی بلفظ ترکی ادا نمیتوان کرد مثل تر دامن و تیر باران الشاهد

علی الاول * * شعر *

وصلیغه محرم ایماستور بیتیب محرم بولور

ایکی تر دامن که تانوغلق بیورولار قانیمه

الشاهد علی الثاني * * شعر *

بو که آهیم نیر بارانی بارور گردون ساری

غم سپاهی اینکالی کونگولومگا دور اول شاه راه

هرچند که از این مقوله روابط و اصطلاحات در لغت چغتای مستعمل است

اما در تفسیرات اتراک (وم بیشتر استعمال می شود *

فایده — همچنانکه در سیاق فارسی بعضی از فتحهای ماقبل الف را مبدل بکسره و الف را بجمعیت مجانست کسره منقلب بیا میسازند - مثل حساب و التفات و اعتماد که آنها را حسیب و التفیت و اعتماد میگویند در لغات ترکی هم ابدال و قلب را در بعضی از کلمات مستعمل میدارند مثل قیواق بمعنی کنار را قیریق و آماق بمعنی گرفتن را ایلماق و یارماق بمعنی شکافتن را ییرماق می نامند چنانکه شواهد آنها در کتاب الف در ذیل لغات مذکور خواهد شد *

تـمـت تمام شد

*V. Books and Authors other than Nawâ'î quoted
in the course of this Grammar.*

Fuzuli—p. 48. three quotations, p. 49.

Bâbur Padishah—verses p. 62.

The Memoirs, p. 97.

Tâj ut-Tawârikh—p. 45.

Kalîla and *Dimna*, Turkish version, pp. 46, 48.

p. 52. two quotations, p. 62, p. 89, p. 90.

p. 91. two quotations, p. 98.

E. DENISON ROSS.

CALCUTTA :

August, 1910.

- p. 129, line^o 2. The MS. of the Šanglakḥ reads—

بیر کیشی ایلکین اوپای کیم اول اپار یار ایلکینی

I have taken what I consider the better reading from my MS. of Nawâ'î's Dîvân.

- p. 132, line 21. Mirzâ Mehdi or the copyist has here made a curious mistake in saying that *tapmaq* means to seek (*justan*) instead of to find !

- p. 133, lines 7 and 8.

Mirza Mehdi's criticism of Nawâ'î in this verse is interesting—but I think the critic is in the wrong : for I take the second line to mean : “ Do not wait to take off your clothes ; nor make pretexts to save your soul alive ! ”

The verb *kuymaq* means not only to burn, but also to wait. See Zenker sub. voc. *توبق* ; *küymenmek* = to make excuses.

line 20. Mirza Mehdi is here in reality only criticising a copyist's error ; for my copy of the Dîvân reads

بدریب جان سونگونچه مینا ایلادیم

- p. 134. *itip* is an example of changing *د* to *ت*, which Mirza Mehdi says is sometimes permissible. The change from *ت* to *د* is also common in Yarkand to-day, where *itmaq* though always pronounced with the *t* is frequently written *ایدماق*. (See Roquette's Article on the Uighur-uzbek Dialect. Jour. de la Société Finno-Ougrienne XXVI, 1909.)

- p. 138, line 12. This rule about the spelling of *چا* and *چه* when indicating the degree, quantity or limit may be correct—but I am not convinced, and I have in most cases throughout this edition given the preference *چا* and *چه*.

- p. 141. *bashıga üyürü'mek* (or *ävürülmek*) is a common expression in Turki poetry. It means “ to revolve round the head,” i.e., *sargardan shudan*. See Divan of Bayram Khân, pp. 57—77.

- p. 83. I must make my excuses in this place for the numerous needless dashes which have been allowed to stand in the first paragraph !
- p. 84, line 17. *tem-tem* = drop by drop ; compare the Mongolian *tam-tum* which also is used to express the dropping of water. See Schmit's *Mongolische Grammatik*, p. 100.
- p. 86, line 7. for مرندند read مرادفندند.
- p. 87, line 9. for درهمه جا read درهمه جا.
- p. 101, line 23. *qurugh* = dried up.
- p. 115, line 4. *yüzlenmek*, to turn towards, from *yüz*, a face—
corresponding exactly to the Arabic ^{وجه}وجه from ^{وجه}وجه.
line 8. *uchqun* = sparks.
- p. 116, line 1. *sipâh-i-hüsniyya par mehchesi rukhshan 'alam bolghay*.
“The crescent of the feather (in your cap) is a shining banner to the army of your beauty.”
line 9. *minürsem* is apparently the causative of *minmek*, to rise, ascend.
line 13. *chilamaq* = to endure تحمل کردن.
- p. 119. The verse beginning طلب بوليداعي and that beginning نى زى belong to the same poem. The word at the end of the first verse is *jarasi* = a bell : *marasi*, which rhymes with it in the second verse, = a cord or rope.
- p. 120, lines 22 and 23. This very humorous little verse apparently the work of Nawâ'i but it does not occur in my copy of his *Dîvân*, “Using her little fist she gave me a little black eye !”
opmek = to kiss, to embrace.
- p. 122, line 5. قويراق = bent or twisted, the more usual form is قيراق.
- line 16. *imgék* = trouble and affliction.
- p. 126, line 11. تي is here the imperative of either *laymaq* = to hinder, prevent, or of *timaq*, to say.

p. 29, line 19. *ghan* and *gen* are quite wrong here, and should be *ghaq* and *gek*.

p. 30, line 10. *külek* = a whirlpool.

p. 32, line 16. *chabghun* = one who runs quickly, but the correct word for a swift horse is *chupgun*.

In this line *دو* is a misprint for *چو*, i.e., *tiz-run*.

p. 34, line 10. I do not believe the forms *tutulurghan* and *bitürken* are ever used.

p. 35, line 8. The real meaning of *tutghun* is "hostage"

Arabic *رهن*.

p. 44, line 12. for *آینه اش* read *آینه اش*.

p. 49, line 5. *shehre dushmanish* = Persian *dar shahr uftâd* which Mirza Mehdi translates, perhaps with the intention of punning *shuhra't yafta*, became known.

p. 55, line 19. *külegech* = a shadow. *Khandu-ru*, having a smiling face would be translated better by *külgünchek*.

p. 62, line, 11 *seq.* I have not met these verses of the Emperor Babur elsewhere. They may be translated as follows:—
It is a fortunate thing that in this world during the spring season, all are fully supplied with sources of gaiety; and if these delights are not forthcoming let us make a beggars' feast: I will supply the *gejek* and food: you the wine.

In the last line *سر* is a misprint for *معدن*. *Dangana* = a beggars' feast.

p. 68, line 20. *اورا* is repeated once too often.

p. 77, line 2. for *بادو* read *بادو*.

line 4. for *دیم دهم* read *دیم*.

p. 78, line 19. for *اغزین* read *اغزین*.

p. 80, line 9. for *گاست* read *گاست*.

line 8. for *نوع دیم* read *نوع تشم*.

p. 81, line 14. for *اندینگلا* read *اندینگلا*.

line 19. for *میداء* read *میداء* as elsewhere.

line 15. *urushmaq* = to fight, *مقاتله کردن*. *bayakdigar-zadan* is *urunmaq*—see above.

p. 14, line 5. *tughurmaq* should be *tughdurmaq* = to give birth, produce.

line 8. *chükermek* should be *chükürmek*.

line 9. *kitermek* should be *kitürmek*.

line 14. I have added the word *bar* before *zamin*.

p. 15. In Kashghar they say : *qutramaq* = to go mad ; *qutratmaq* = to send a person mad.

p. 16, line 3. *ilmek* also means a hook.

p. 23, line 10. Mirza Mehdi says that the termination *maydur* is also used for the negative past tense, but I think he is here confusing it with *mapdur*.

p. 26, line 10. *tisha* is a poetic license, being a contraction of *tishsa*.

lines 13 and 16. This punning quatrain may be translated as follows.

Since my affairs became involved with a narrow
(*tar*) mouth,

The Beloved has held my heart fast by one curl
(*tar*) of hair,

I am in hopes, that from the water of my eyes,
The seed of love may be cultivated (*terile*) in her heart.

p. 28, line 6. *indekchi*, the commonest meaning of this word is “a man employed by princes when hawking, to attract birds.”

line 15. Other words with this termination are *shigawul*—*qaravul-tusqawul*.

yasawul = a chamberlain (*hājib*), in times of war it means the officer who arranges the *yasal*, order of battle (*lashkar yasamishi*).

tusqawul = a camp watchman.

p. 3, line 12. The original reads *az dhikr-i-ânhâ ighza* (اغزا) *namûda*, which gives no sense.

line 22. *râ* after *ânci* is out of place.

p. 4. *Gharâ'ib us-Sighar*; *Navâdir ush-Shabâb*; *Badî'ul-Wust* and *Fawâ'id ul-Kibar*, represent all the *ghazals* composed by Nawâ'î. They are, however, variously arranged in different editions. In some MSS. they are brought altogether in one collection. In an old MS. in my possession, the *ghazals* are arranged in three series: the first, arranged alphabetically, is composed only of *ghazals* in the metre *Ramal*. The second is a short collection not in alphabetical order, while the third is in all kinds of metres and in alphabetical order.

line 23. for مینا read میناء.

p. 8, line 18. This verse is again quoted on p. 123.

p. 9, line 5. *kurgâna* is not the proper Chaghatai form; we should expect *kurgânga*.

p. 10, line 10. The form *uzaturghan* is really a poetical license for *uzatdurghan*.

p. 11, line 3. Mirza Mehdi translates *bashlamaq* by *az sar giriftan*: a better translation would be *rahbar shudan*, i.e., to guide or lead. Again the first meaning of *tishlemek* is not "to seize with the teeth," but "to bite."

line 17. *ügüdemek* = to dose or slumber. Persian *pinegi zadan* or *ghanûdan*.

line 23. read و یا بنائی باشد: this has been indistinctly printed.

line 17. *urulmaq* = to be beaten by some one else; *urunmaq* = to come into collision with somebody or something منصادم شدن.

p. 13, lines 3 and 5. *râ* is again used out of place after و بنائی.

- p. 116. Beyân II. Particles in *gha* and *qa*.
(*d*)
Beyân I. *gha*, *ghe*, *ga*.
ghî, *qî*, *kî*.
ghîna, *kîna*.
- p. 117. *raq*, *ragh*, *rek*, etc., etc.¹
- p. 123. Beyân II. *ligh*, *lugh*, *liq*, etc.
- p. 128. Qism II. Internal vowel changes.
- p. 130. Rasm III. On irregular spellings.
Qism I. Words spelled contrary to common practice.
Qism II. Peculiarities of spelling found in all copies
of Nawâ'î's works.
(*a*) absolute mistakes.
(*b*) mistakes which can be justified.
(*c*) a mistake which can neither be justified nor attributed to the copyist, namely, the word *nugat*, (the plural of *nugta*), used with *bîr*, one, as a singular to rhyme with *khaft*.
- p. 135. Rasm IV. Various Rules and Observations, concluding with a few examples of Persian idioms which are used in Turki, such as, *tâ bashâm*, *dar miyân*, *ba tang*, *bâ khirâj*, *tar dâman*, etc.

IV.—Notes and Corrections.

- p. 2, line 1. The expression *kitâb pardâkhtan* is not, as far as I am aware, a recognised Persian idiom for writing or composing a book.
- p. 2, line 4. The use of *râ* after *lughât* is peculiar. I have myself added *ân* after *ma'nî*, as the sentence seemed incomplete without it.
- line 14. The use of *pardâkhtan* with the proposition *ba* is here of course correct.

¹ This is a very important section, but as it is chiefly concerned with peculiarities of orthography, it seems unsuitable to epitomise its contents.

- iv. *qizil ayaq* and *qaratayaq*, to drive away.¹
- v. *qatigh küzlük*, lit., hard-eyed, which means shameless.
- vi. *sawuq yüzlük*, lit., cold-faced, which means hard-hearted.
- vii. *keklik āzmaq*, bad digestion.
- viii. *küz tutmaq*, to be expectant.
- p. 100. MABNA VI. Orthography, in one *Tamlûd* and 4 Rasms.
Tamlûd.
 Discussion of the various ways of spelling employed by the Chaghatais, the Turkomans, the Uzbeks, etc.
- p. 101. Rasm I. On the permutations of consonants and vowels in 3 Faşls.
 Faşl I. Substituted Letters.
 Qism I. Concerning *gaf* and *ghain*.
- p. 102. Qism II. On the forms *iken*, *irken*, *ikin* and *irkin*.
- p. 106. Faşl II. Suppressed letters.
 The suppression of *y* of *ghay* and *gey* before the personal pronoun.
- p. 107. Faşl III. Contraction of words.
 Qism I. *iki* (*ikki*), *yeti* (*yetti*), *sekiş* (*sekkiz*).
- p. 108. Qism II. *yüz*, "a face" and "a hundred" contracted to *üz*.
- p. 109. Rasm II. Words and particles which undergo a change in consonants and vowels, in two Qisms.
 Qism I. When this change is caused by the preceding word.
 Consonantal changes.
 (a) "t" and "d", *da*, *de*, *din*, *ta*, *tin*, *dur*, *durur*, *tur*, *turur*.
 (b) Vowel changes.
 (c) Words in *qaf* and words in *kef*.
 Beyân I. *maq* and *mek*, *saq* and *sek*, *duq*, *tuq*, *dük* and *tük*.

¹ The Persian translation is not quite clear to me.

Examples of other uses are quoted from the poems of Fuzûli.

- p. 91. MABNA IV. (*continued*).¹
[Bâb III.] The *zawâ'id*.
- p. 92. *ar, iken, irken, dur, tur, tük, chi*.
- p. 93. (various uses of this particle), *si, -sh*.
- p. 94. *ning, nung* (this last is a particle without any meaning), *ghil, gil*.
- p. 95. *ligh, la, -n, -in*.
- p. 96. MABNA V. Words which take a special meaning, *i.e.*, Idioms.
- Qism I. Words which change their meaning when combined with other words. Examples: (i) *âlmaq*, to take, which used with other verbs means to be able thus, *bar âlmaq* to be able to go.
- Another expression is *satghun âlmaq* to buy.
- p. 97. (ii) *bilmek*, to know, is also used with other verbs in the sense of "to be able."
- (iii) *tüşmek*, to fall or descend, sometimes means to take to an occupation,
'e.g., *ata түшmek*, to take to archery.
- (iv) *kirishmek*, to enter, with other verbs means to begin to do a thing.
- (v) *yâzmaq*, to write and to err, is used in the same way.
- (vi) *kür*, the imperative of *kürmek*, to see, is used to express making an effort to do a thing.
- p. 98. Qism II. Compound Idioms.
- i. *qashquralmaq* = the darkness of evening begins.
- ii. *qulagh tutmaq*, to make a compact.
- iii. *qabaq baghlamag*, to make a false report.²

¹ The heading one would have expected here is Bâb III [of Mabna IV]. This section is not divided into formal sub-divisions

² Radloff (sub. voc. قاياق) translates this idiom by: etwas Ausserordentliches berichten, beschreiben, to narrate something extraordinary; but I take غير واقع to mean "something which has not actually happened."

- iii. *din*, from.
 - iv. *da*, in.
- p. 85. (b) Particles having various meanings.
- cha*, *ja*¹, to; to the extent of (*miqdār*) various expressions quoted showing the different powers of this particle :-
 - e.g., *ardicha*, *songicha* = after, behind; *üzgeche* = in another manner; *necha* = how? *necha* also means "however much."
- p. 87. Beyân II. Nominal particles.
- (a) i. *-au*, which is used at the end of all numerals from 1 to 9.
e.g., *birau*, *ikau*.
 - ii. *-nji*, ordinal particle used after all numerals.
 - iii. *-mtul*, used after adjectives expressing colour = *ish*, e.g., *qizimtul*, reddish.
 - iv. *-lagh*, *-laq* = Persian *-zār* and *-stān*.
- p. 88. v. *dik* = like.
- Other uses of *dik* are enumerated.
- vi. *-dash*, *-tash* (association and companionship).
 - vii. *gi*, *ghi*, *ki* (relationship and connection).
 - viii. *ghina*, *gina*, a diminutive.
 - ix. *ligh*, *lugh*, *liq*, *lük*, etc. (possession, etc.).
- p. 90. (b) i. *-daq*, affixed to demonstratives;
e.g., *āndaq* = in that way.
- ii. *-durug*, an instrument;
e.g., *buyundurug*, the yoke; *ukundurug*, a wool-carder's bodkin.
 - iii. *-chaq*, *-chek*, (an instrument).
e.g., *yarghuchaq*, a hand-mill.
- This particle also may indicate the agent.

¹ On p. 138, Mirzā Mehdi explains that when *ج* and *چ* indicate degree, quantity or limit we should read *j* and not *ch*. See my note on p. xxiii.

MAḤNA IV. Particles and letters which have no meaning except in combination.

Bāb I. The *rawābiṭ*, the Cases.

Qism I. The Declensional Affixes.

(a) The Accusative or Objective.

n and *nī*.

p. 79. The Genitive.

ning.

(b) *ng* after a vowel.

(c) The Dative.

gha and *ga*.

p. 81. Qism II. Postpositions and non-declensional Affixes.

(a) *üchin* : *ila* ; *ilan* ; *bila* ; *bilan* ; *birka* : *birlan* ;
dur ; *durur* ; *kim*.

p. 82. (b)¹ The various affixes beginning with *ی*¹ and *ر*¹.

Bāb II. Disjunctive Particles.

Qism I. Particles which are placed before a word.

(a) *ne(y)*, the interrogative.

p. 83. (b) Intensitives—*ap* and *sap*,

e.g., *ap agh*, absolutely white ;

sap sarigh, all yellow ;

yap tap ; *tup* ; *tīp* ;

e.g., *tīp tik* = *rāst-i-shākhis* ;

tup tughri = absolutely straight ;

yāp yāsi = quite level.

Qism II. Particles which are placed after a word.

Beyân I. (a) i. *sa*, subjunctive or conditional, used with or without the Persian *agar*, if.

This particle is only affixed to the root-form of verbs—the exception being *yogsa* ; which is in reality a contraction of *yoq isa*, itself a contraction of *yoq irsa*.

ii. *mu*, the interrogative, used either with or without the Persian *âyā* = “ est-ce que ”.

¹ Text for *نوع ششم* read *نوع دیم*.

- p. 65. Shaqq I. Root-forms ending in a Consonant.
Qism I. *maq, di, ding, dingiz.*
- p. 66. *dim, duq, ghan, ghil, mas, man, mish, ghuchi, ghucha, ghach, ghali, ghay, ghuluq.*
- p. 67. *ghudik, ghum, ghumiz, ghung, ghunguz, ghusi, ghusilar.*
- p. 68. *sam, saq, sang, sangiz.*
Qism II. *li, y, yin, dur, durmish, durghan, ng, ngiz, b, ban.*
Appendix.
- p. 68. Shaqq II. Root-forms ending in Vowels.
The forms enumerated in Qism I. are here repeated with examples of their combination with these Root-forms.
Appendix.
- p. 73. MABNA III. The Pronouns and Demonstratives.
Bāb I. The Pronouns.
Qism I. The Conjunctive Pronouns.
1st. pers., sing.—“ *m* ” ; pl.—“ *miz* ”.
2nd. pers., sing.—*ng* ; pl.—*ngig* and *nguz*
3rd. pers., sing.—*i, -si* ; pl.—*lar*.
- p. 75. Qism II. Pronouns which are both Conjunctive and Disjunctive.
1st. pers., sing.—*man* ; pl.—*biz*.
2nd. pers., sing.—*sen* ; pl.—*siz*.
3rd. pers., sing.—*an, ol, shol, ushol* ; pl.—*olar* (for *ol-lar*), etc.
Qism III. On the Demonstrative Pronouns *á* and *án*.
Bāb II¹. The Demonstratives.
Qism I. Words exclusively used as Demonstratives.
bu, man, e. g., muncha = this much ; *munda*, in this ;
mundaq = thus.
Qism II. *ol, shol, etc.*, as in Bāb I., Qism II.

¹ I regret the presence of a double misprint here. For *مدا* read *مد* ; and the type should be smaller.

, cases the forms are synonymous with the form *yin*, e.g., *oquyin*.

Note.—The *Rumi* Turks when they wish to form the present participle of a verb, whose root-form ends in a consonant, add *araq* or *ereg*. Root-forms ending in *a* take *yu* or *ye*, e.g., *āghlaya* = weeping.

p. 54. Bāb X. The Remaining Verbal Forms.

p. 55. Qism I. (a) *ghach*; *ghu* . *mas*.

p. 57. (b) *ghucha*, *ghuncha*, *ghacha*, etc.

p. 58. *ghuluq*; *ghulik*.

p. 59. *mishang*; *maydur*;

Six forms which indicate the Future Tense: i. *ghum*; ii. *ghumiz*; iii. *ghung*; iv. *ghunguz*; v. *ghusi*; vi. *ghusilar*.

p. 60. *Rule*.—How to form the negative of these six forms: i. by the insertion of *ma* between the root and the future termination; ii. by adding *yoq*.

p. 61. (c) Forms used to express the Subjunctive or Conditional Mood.

sa, *salur*; *sam*; *saq*, *sek*; *sang*; *sangiz*.

p. 62. Qism II. (a) The affix *li*—e.g., *ālali* = let us take; *yā-i-sākina* and *yin*, e.g., *ālay*, *ālayin* = let me take, you may take, or let him take.

(b) Compound affixes.

p. 63. *durghan* and *turghach*.

ON DERIVATION.

p. 64. *MABNA II* consisting of one Rule and 2 *Shaqqs*.

Rule.—The Harmony of the Vowels.

zamma, demands *zamma*;

fatha and *kesra* both take *kesra*.

The *Rumi* Turks do not observe this rule. The *Chaghatais* say *tut*, *tutlum*; *āl*, *āldim*; *kit*, *kittim*; while the *Rumis* say *āblum*, *bildum* and so forth.

Qism III. The form *madañ*, which is also used both in the positive and in the negative sense. A common form in *Rumi* Turkish, but an example is also quoted from Nawâ'î.

p. 50. Bâb IX. The Present Participle.

Qism I. The addition of *a* to root-forms ending in a silent consonant.

p. 51. Qism II. (a) The addition of ‘*y*’ (*yâ-i-sâkina*).

p. 52. (b) The addition *yu* (*yâ-i-mazmûna*) to root-forms ending in ‘*a*’.

Qism III. Root-forms ending in *u* also take *y* (*yâ-i-sâkina*).

Qism IV. Root-forms ending in *i* do not take any additional letter: but stress is laid on the *i* sound in pronunciation. Sometimes the word is repeated as *dei dei* = speaking.

p. 53. *Rule*.—All these forms with the exception of II. (b) are also used in forming compound verbs, as in the expressions *âlakîl*, bring! *lit.*, taking come! (Hindustani *le-âo*),¹ *oquy kûr* read! *dei-kûr*, say; the past *âla bashladi* = he began to take.

They are also used with the personal pronouns to form the present tense, e.g., *âlamân* = I take; *isteymân* = I wish.

p. 54. *Rule*.—The forms in Qism III, IV, and II (b) when used alone may express the 1st, 2nd or 3rd person sing. of the present tense [subjunctive]. Thus *oquy* = I may read, thou mayest read or he may read. In these

be met with in Turki poetry where the negative is employed exactly as *ne* is employed in French after *je crains que*, etc.

See also page 132 of the text-line 15.

¹ In modern Turki new verbs have arisen out of such compound verbs: thus from *akîp-barîp* contracted to *aparîp* we have the verb *aparmaq* to take away (cf. Hindustani *lena* from *le-âna*).

- p. 33. Qism II. 1. the termination *mish*.
 2. *ghan*, e.g., *taḡghan* = found.
- p. 34. 3. *ligh*, *luḡh*, *lūk*, or *lūk*.
- p. 35. 4. *ghun*.
 Bāb VI. The Imperative.
- p. 39. Bāb VII. The Negative Imperative.
 The affix *ma*, and *maghil* or *makil*.
 Qism I. Cases in which *ma* does not represent the
 Negative Imperative.
- p. 40. Qism II. Ditto.
- p. 41. Bāb VIII. The Negative.
 The insertion of *ma* between the (Imperative) root
 form¹ and the temporal affixes. Terminations of the
 3rd pers. sing.
 (a) *maydlur*, (b) *mas*.
- p. 42. " Completion. " Affixes of the 1st pers. sing.
 1. *man* or *aman* (affixed to the root form).
 2. *manum* (rare).
 3. *mas man*.
- p. 43. Anomalous forms (*budā'i*), which express both the
 positive and the negative.
- p. 44. Qism I. On the termination *masi* which can be either
 positive or negative : in the former case it is the ap-
 copated infinitive *plus* the possess. pron., 3rd pers.
 sing. ; in the latter it is the negative in *mas*, *plus* the
 poss. pron., 3rd pers. sing., e.g., *cikmesi* = his drag-
 ging or his not dragging.
- p. 47. Qism II. The form *masidan*, the negative with the post-
 position " from ". The author quotes these exam-
 ples from Nawâ'i, in which this form is to be under-
 stood in the positive.²

¹ Throughout this analysis I have translated our author's *siḡha-i-fl'l-i-amr*, i.e., the form of the Imperative verb, by *root-form*.

² I think Miṣṣa Mehdi Khan's here mistaken. For many examples are to

2. 'The Reflective—which is expressed by the insertion of the letter *sh*.
- p. 14. 3. The Causative.
- p. 18. Fas̄l II. on Nouns of Action, in 2 *naw's*.
- p. 19. Bāb II. The Past Tense (Perfect).
- p. 20. Qism I. (a) the affixes *di* and *ti* ;
- p. 21. (b) the affix *ban*.
- p. 22. Qism II. 1. (a) the affix *mish* ,
(b) the affix *ghan* or *ken*.¹
- p. 23. 2. The Negative Aorist *maydur*.
- p. 23. Bāb III. The Aorist.
- Qism I. The affix " *r* " .
- (a) after a silent consonant.
- (b) after a vowel.
- Qism II. 1. (a) the addition of *idur* to imperatives ending in silent consonant ;
- (b) the addition of *idur* to imperatives ending in *a* ;
- (c) ditto to those ending in *i*.
- p. 26. 2. The affixes *ghai*, *sun*, *dik*.
- p. 27. Bāb IV. The *Nomen Agentis* (Noun of the Agent).
- Qism I. 1. (a) the affix *ghuchi*.
- p. 28. (b) the termination *chi*.
2. (a) the affix *ul* ; (b) *chaq*.
- p. 29. Qism II. 1. (a) The Aorist in " *r* " , e.g., *achar* = one opens ;
- (b) the affix *ghan*.
- p. 31. 2. (a) the affix *ghur*.
- p. 32. (b) *ghun*.
- p. 33. Bāb V. The *Nomen Patientis* or Passive Participle.
- Qism I. Words with a passive meaning, e.g., *sinuq* = broken, *bitik* = written.

¹ In this analysis, I have, in order to facilitate reference, transcribed the grammatical affixes, etc., but for the sake of brevity I have usually given only the *hard* or *open* forms.

III. *Analysis of Contents.*

- p. 1. General Introduction to the Dictionary called *Sanglākh*.
- p. 3. *Muqaddima* to the Grammar called *Mabāw'īl-Lughat*,
containing also an enumeration (p. 4) of Mir 'Alī
Shīr Nawā'ī's poetical and prose works.
- p. 5. *Tarsīf*: on the correct formation of words.
- p. 6. *MABNA* I, consisting of 10 Bābs. Bāb I: on the In-
finitives.
- p. 7. *Faṣl* I. in 2 Qisms.
Qism I: on the Infinitives *maq* and *mek*.
Qism II: other forms of the Infinitive in 2 *naw's*,
(a) infinitives in *ar*, *ur*, etc.; (b) infinitives in *qan*
and *ken*.
- p. 10. Use of the termination *nish* as an infinitive.
- p. 11. Formation of verbs from nouns by means of the insertion
of *la*, *da* or *ra*.
- p. 12. The three Derivative forms (*bābs*) of the Turki verb.
1. The Passive, in six *naw's*--
(a) verbs which take *l*;
(b) verbs which take *n*;
(c) verbs which take either *l* or *n*;
(d) verbs which take *l* or remain unchanged, e.g.,
erilmek and *erimek*, to be melted.
(e) ¹ verbs which take *n* or remain unchanged.

Note.—The names given to the Divisions and Sub-Divisions are as follows:—

1. <i>Mabna</i> .	7. <i>'Alāma</i>
2. <i>Bāb</i> or <i>Shaq</i> or <i>Rasm</i>	8. <i>Qā'ida</i> .
3. <i>Faṣl</i> .	9. <i>Fā'idu</i>
4. <i>Qism</i> .	10. <i>Dayl</i> .
5. <i>Naw'</i> .	11. <i>Tadyīl</i> .
6. <i>Bayān</i> .	12. <i>Tamhīd</i> .

I have preserved most of these names but in the case of the *naw's* I have for convenience of reference adopted the English letters of the Alphabet, thus, نوع اول (a) نوع دوم (b) and so forth.

¹ The 5th *naw'*, curiously enough, is missing.

whom he was entrusted with various confidential missions, and whom he accompanied on most of his expeditions. He was present when Nâdir Shâh in A.H. 1146 (A.D. 1733), on his way to Isfahân, received news of the birth of his grandson Shâh Rukh;¹ in the last year of Nâdir Shâh's life he was sent, with Mustafâ Khân Shâmlû, on a mission to the Sultân of Turkey,² and he was also present in the capacity of Private Secretary at the interview Nâdir Shâh had with Muhammad Shâh.³

Abu'l-Hasan b. Ibrâhîm Qazwîni, the author of the *Fawâ'id-i-Shafawiyyah*, in his notice of the Afshârids (A.H. 1148—1210), makes the following disparaging remarks on our author: "The *Târikh-i-Nâdirî* was composed by Mirzâ Mehdi—and corrected by Mirzâ 'Alî 'Askar. Mirzâ Mehdi had no knowledge of Arabic, and he was an Atheist. The *Durra-i-Nâdirî* was also written by him."⁴ It is hard to imagine how a man who knew no Arabic could have written the *Durra-i-Nâdirî*, which abounds in whole sentences in that language; while as for the charge of Atheism, there is certainly nothing in his writings, as known to us, that could lend any colour to it. In Malcolm's *History of Persia*⁵ we read that Nâdir Shâh, after his return from India, ordered the priests of Rûm and Armenia to prepare a translation of the Bible into Persian, and we are further told that Mirzâ Mehdi Khân helped them in this undertaking. This circumstance might have caused our author's Islamic orthodoxy to be called in question, but certainly does not expose him to the charge of Atheism.

¹ See Translation of *Tâ'rikh-i-Nâdirî*, I., p. 191. Text, ed., A.S.B., p. 180.

² Translation of *Tâ'rikh-i-Nâdirî*, II., p. 179. Text, ed., A.S.B., p. 318.

³ See Brydges's *History of the Kajars*, p. clxxxii.

⁴ The following is the text according to the Asiatic Society of Bengal's MS. fol. 192:

تاریخ نادری انشاء مرزا مهدی و اصلاح مرزا علی عسکر است مهدی در علم عربی
بهره نداشت و طریقه دهریه داشت و درگاه نادری نیز از تالیف اوست *

⁵ Persian Version, II., p. 38.

(دیگر)

نعالی الله از این کهر کاهده : فاموس الطاف حق بر کفار
 نسائیده بر تاج قالیف نعر : سر انگشت دسبور والا تبار
 مهذب کلامی که از مضملمش : مراح معانی شود آشکار
 ناو ختم دیوان دانشوری : چو عصمت مهدی عالم مدار
 بخاطر خرد بهر تاریخ گفت : نکو سنکلاخ در آندار
 سنه ۱۱۷۳ هجری

II The Author.

Mirzâ Mehdi Khân, whose full name was Nizâmu'd-Dîn Muḥammad Hâdî al-Ḥusaynî aṣ-Ṣafawî,¹ and who, according to Beale,² styled himself *Munshî-ul-Memâlik*, was the son of Mirzâ Muḥammad Naṣîr.

He must not be confounded with his contemporary and namesake Muḥammad Mehdi of Tabriz, who, like our author, composed a Grammar and Vocabulary of the Turki language, explained in Persian.³ Our Mirzâ Mehdi Khân was a native of Astarâbâd. He enjoys a wide reputation as the author of two well-known histories of Nâdir Shâh: namely, the *Tâ'rikh-i-Nâdiri*⁴ and that linguistic *tour de force* the *Durra-i-Nâdiri*, which was written in imitation of the *Tâ'rîkh-i-Wuṣṣâf*. In spite of the fame which Mirzâ Mehdi achieved by these works, we know next to nothing about his life, and I have been unable to trace from any source the dates either of his birth or of his death. It is, however, beyond dispute that he survived Nâdir Shâh, whose Private Secretary and Chronicler he was, and by

¹ See Ethé, *Ind. Office Lib. Cat.*; No. 412.

² *Biographical Dictionary of Islam*, p. 230.

³ See Rieu, *Cat. Pers. MSS. in Brit. Mus.*, p. 998. His work does not bear comparison with the *Sanglâkh* and its introductory grammar.

⁴ Composed in A.H. 1161 (A.D. 1747).

The colophon at the end of the Gibb Trust MS., to which I have already referred, runs as follows:—

بتاریخ ... شهر شعبان المعظم سنه ۱۱۸۸ هجری حسب الفرموده
 بندگان ذیشان المکان عالیجاه معلى جایگاه عزت و دولت و رفعت و جلالت
 دستگاه ساعت و متانت انتباه مقرب الخاقان و حیدر الزمان فصیح الدوران
 شمساً للمناعه و الدوله و العزته و الرفعه و التمکین میرزا محمد نصیر دام
 قبالة و اجالاه و اقتداره العالی شرف اتمام پذیرفت و بعد از آنکه بنظر
 خیر منظر عالیجاه معلى جایگاه معظم الیه رسانیده مامور بمقابله کذاب مزبور
 شد بناء علیه حسب الفرمان واجب الاذعان از روی نسخه اصل خط
 مصنف در کمال دقت مقابله آن باتمام رسید *

In the margin round the colophon are found the following *tā'rikhs* or chronograms giving the date of composition of the *Sanglākh*:—¹

محمد مهدی آن خان زمانه	سپهر عز و شانرا سعد اکبر
لغت دان مصباح آدمیت	در بیضای این قاموس اخضر
ز تیغ خامه چون دارای مشرق	نموده هفت کشور را مسخر
بفضلش برترین برهان قاطع	بود تالیف این نو طرز دفتر
که قانون و لغتهای چغاثای	مفسر گشته از کلکش سراسر
خصوص اشعار آن مست حقایق	علیشیر آفتاب عرش منظر
لب نطقش اگر ساقی نمی شد	که می نوشید ازان خمخانه ساغر
چو این فرخنده تالیف نو آئین	پذیرفت اختتام از لطف دار
بتاریخش خرد تالیف خان گفت	ازان گردید اسیری نغمه گستر
	سنه ۱۱۷۲ هجری

¹ It will be seen that one chronogram gives 1172 (A.H.) while the other gives 1173 (A.H.).

with open ones (as will be mentioned in the Appendix to Rasm 4 of Mabna VI¹ in connection with miscellaneous rules, with quotations in support), I have also ignored these distinctions.².....

“ Firâghî in his work says that, as Turkish words have no fixed measure (*mîzân*) and no infinitives (*maşdar*), he has based his book on the testimony of the poetry of the ancients. But he is altogether wrong and not worthy of credence: for, as a matter of fact, in the Turkish language there *are* rules, and the rules and principles are fixed and established in a manner not to be met with even in Persian or in Arabic. Every form is in accordance with the principles of literature (*‘ilm-i-adab*), and since the knowledge of these rules and principles is incumbent on the student, they have been written down in the course of one *tarsîf* and six *mabnâs*, and convincing examples³ and proofs having been supplied in support of each rule, the title of *Mabânî’-Lughat* has been given to the whole.” In conclusion Mirzâ Mehdi says that he is the first to write a scientific grammar of the Turkish language, and that he trusts any mistakes which may be found in his work will be corrected with a kindly pen.

The above extract from Mirza Mehdi's Introduction will, I think, suffice to show the scope and importance of this work of his.

¹ See p 138 of text.

² As will be seen, however, I have attempted in this edition to indicate in every case the *p*, *ch*, or *g* as the case might be.

I can only believe that Mirzâ Mehdi has pleaded the absence from Nawâ'i's Divân of these distinguishing signs, as an excuse either for his own ignorance or his laziness. It seems to me that very much of the utility of this Grammar would be lost, as far as beginners are concerned, were no distinction made between ب and پ, چ and ج and ک and ک.

³ I may mention in regard to these *shawthid* or witnessing verses that for the quotations from Nawâ'i's Divân I have consulted a fine manuscript of the 16th century in my own possession, and have been able to trace and, where necessary, correct nearly all the verses quoted. For the quotations from *Fuzûlî's* Divân I have consulted an edition lithographed in Tashkent.

“ And even that which they have included is partly incorrect and partly based on the mis-reading of faulty transcripts of the poems : so that they have merely conjectured the meaning, and have adduced as their authority¹ (*Shāhid*) an incorrect verse : whilst in some cases although they have written the words correctly they have failed to distinguish between the past and the future, or the subject and the object.

“ On this account this humble person, in the reign of Nādir Shāh,² although he was busily engaged in the conduct of official business, such as attending the King's Presence, keeping the Chronicle of events, superintending the issue of orders, presenting all kinds of petitions, writing firmans, and controlling affairs both far and near—in spite of all this he managed to collect and compile this work. He arranged it accordingly to the letters of the alphabet (*hijā*), and each letter was subdivided according to the three various vowels, and so forth³. and in consideration of firmness of the words and hardness of the diction he called the book the Sanglākh (*i.e.*, the Rocky Place).⁴

“ *Muqaddima.* ”

“ Although according to the rules of orthography a distinction ought to have been made between *b* and *p*, *j* and *ch*, *k* and *g*, as also between the various vowels, nevertheless, since Hazrat Nawā'î, who was the wonder of his age and a master of this art, paid no regard to these distinctions, and in his *Divân* rhymes words ending in *j* with those ending in *ch*, and closed vowels

¹ The English language has, as far as I am aware, no word by which *Shāhid* (pl. *Shawāhid*), in the sense of authoritative quotation, can be fitly rendered. The German words *Beleg* or *Belegstelle*, however, exactly fit this meaning.

² I omit the high-sounding epithets here applied to this great king.

³ It is unnecessary for me to translate this purely technical description of our author's method.

⁴ I have here omitted another short passage, which has no bearing on the present work.

Āl Tamghāi Nāsiri, the first part of which has been lithographed in Teheran or Tebrīz, without date." I have unfortunately never seen a copy of this work, which is presumably very rare.

The Grammar is arranged in endless Divisions and Sub-divisions, which are rather a hindrance than a help to the student. In the original MS. there is no break in the lines and no division into paragraphs, and the only guide to the reader is the red ink in which the names and numbers of the sub-divisions are usually written. In the present edition I have given a new paragraph to every new topic, and have, of course, printed the verses separately—but I have not thought fit to over-line the sectional headings because so much over-lining would have greatly disfigured the text. The Analysis of Contents which I have given in this Introduction will not only facilitate reference to the sub-divisions, but will also serve the purpose of an Index.

I may best describe the Author's purpose in writing this Grammar and Dictionary by translating what he himself says in his Preface. He begins: "Since this humble slave Muḥammad Mehdi (may his sins be forgiven) took a keen delight from his early youth in the forcible, eloquent and graceful poetry of Amīr 'Alī Shīr Nawâ'î,¹ and was possessed of an inexpressible desire to understand their purport; and since this desire had in a manner been fulfilled, he determined to collect together all the difficult words, and out of them to make a dictionary.

"Although two *Rumî*² Turks, who have not given their names in their works, as well as Ṭālī' of Herat, Firâghi, Nadar 'Alī,³ Mirzâ 'Abdul Jalil Naṣirî and a few other lexicographers have compiled glosses to Nawâ'î's language, these works are all very short, and where the authors have failed to understand a word they have ignored it and omitted it from their list.

¹ This great minister-poet died in A.H. 960 (A.D. 1500).

² *Rumî* throughout this book is used to designate the Turks or the Turkish of Constantinople and Anatolia.

³ Rieu reads Naẓr 'Alī.



EDITOR'S INTRODUCTION.

CONTENTS.

	Page
I. The <i>Mabâni'l-Lughat</i> ; a description of the Gibb Trust MS.—The <i>Sanglâkh</i> Dictionary. The Edition of the Grammar. Epitome of Author's Introduction. The Colophon of the MS.	i
II. Life of the Author, Mirzâ Mehdi Khân	vi
III. Analysis of the Contents of the Grammar	viii
IV. Notes and Corrections	xviii
V. List of Works and Authors other than Nawâ'î quoted in the Text	xxiv

I. *The Mabâni'l-Lughat.*

The Turki Grammar bearing the above title, which is printed in the following pages, forms the Introduction to the famous dictionary of the Turki language, called the *Sanglâkh*.¹ by Mirzâ Mehdi Khân, the historian of Nâdir Shâh. The manuscript on which I have based my text is one which I purchased a few years ago from a Persian gentleman on behalf of the Trustees of the Gibb Memorial Fund, to whom it now belongs.² The copy is a very fine one, having been written only 15 years after the composition of the work and collated with the original, as we learn from the colophon which I shall quote below. On p. 266 of Rieu's *Catalogue of the Turkish Manuscripts in the British Museum* we read: "The *Mebani'l-Lughah* has been reproduced in a condensed form by Sheikh Muḥammad Sâlih Isfahâni, as an introduction to his Turki-Persian Dictionary entitled

¹ Copies of the *Sanglâkh* are exceedingly rare. Besides the MS. belonging to the Gibb Trustees I only knew of one in the British Museum and one in the Bodleian. The abridgment of the *Sanglâkh* known as the *Khulâsa-i-'Abbâsî*, of which the Bibliothèque Nationale at Paris possesses a good copy, is also rare.

² My co-trustees very kindly allowed me to borrow this book in India, and I take this opportunity of thanking them.

